

گردشی در گرشاسپنامه

(۲)

گفتار چهارم — برون مایه (لفظ)

۱ — برخی از نکات دستوری

افکندن را در ایستش رایی (حالت مفعول بیواسطه):

ر بود از کمین همچو آهو عقاب (= همچو آهو عقاب را) ۲۱/۳۹۴

افکندن را در ایستش بایی (حالت مفعول با واسطه):

رهی (= به رهی، رهی را) چون باند از ندهی رهی چو میه شد نگیرد ترا جز رهی ۸۵/۱۱۵

از ... را

ازین روی را = ازین رو:

گهر گر نبودم هنر بُد بسی ازین روی را خواستم هر کسی

۵/۱۱۵

ازپی نام را = ازپی نام:

جهان پهلوان ازپی نام را ببخشید باز آن همه سام را

۷۶/۴۳۷

ز بهر پسین حمله را = برای حمله پسین، حمله پسین را:

قراوان ز گردان گردنفران ز بهر پسین حمله را دار باز

۳۸/۳۵۸

کسی بیگنه را = کسی را بیگنه:

ندارد ز بس داد گر پادشا کسی بیگنه را به زندان روا

۴۶/۳۱۴

از- ، در بیان نوع و جنس و بجای کسرۀ اضافه:

کهن بهتر از رنگ یا قوت و زر همیدون می ، از نو کهن نیکتر

۸۸/۴۴۲

یعنی : رنگ یا قوت و زر کهن بهتر...

انداختن کسرۀ اضافه بضرورت وزن :

بگسترده خاقان سخن سر بسر گله هر چه بُدش از برادر پسر

۶۹/۳۴۷

جمع بستن یکدیگر:

تو نیز از توان چاره ای کن ز مهر که یکدیگران را ببینند چهر

۱۱۹/۲۲۲

به تیغ و سنان و به گرز گران بکشتند چندان ز یکدیگران

۱۰/۲۴۰

جمع بستن گروه با آن :

دگر نیز دان کز گروهان دهر دوسانند کز دینشان نیست بهر

۱/۱۳۹

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

جمع بستن اسم پس از هر :

ز گنج آنچه بایست بر بست بار ز هر هدیه ها گونه گون صد هزار

۵۳/۳۳۱

بکار بردن قو بجای نامواره همگانی (ضمیر مشترک) خود، خویش، خویشان:

بفرمود کاین با تو همراه کن چو رفتی نثار شهنشاہ کن

۴۸/۴۱۹

ندانی به آتش تنست سوختی ترا هم به دست کفن دوختی

۱۲۷/۲۰۸

بکار بردن نامواره پیوسته دوم کس یگه (ضمیر متصل دوم شخص مفرد) بجای نامواره

همگانی (ضمیر مشترک) خود، خویش، خویشان:

توتنها کت جفت و فرزند نی پرستنده و خویش و پیوند نی

۸/۳۱۲

یعنی : توتنها کس خویش هستی...

بکار بردن اوبجای نامواره همگانی خود، خویش، خویشان:

پس پرده در کساخ مشکوی شاه نه اوشد نه کس را زبُن داد راه

۶۱/۴۱۳

بکار بردن قید با نشانه صفت برتری (علامت صفت تفضیلی)، بسیارتر بجای بیشتر:

به من بود شاهسی سزاوارتر که دارم هنر از تو بسیارتر

۱۰/۱۱۶

بکار بردن نام با نشانه صفت برتری:

که گوساله هر چند به گاوتر

۲۴/۱۱۶

بکار بردن چوپیش از شماره:

به ایرانیان داد کشتی چوشت

۱/۱۲۱

بکار بردن چو در معنی چه:

چه بی نوشه تنها میان گروه چو هم خفت نخچیر بردشت و کوه

۱۲/۲۲

در دستنویس استانبول مورخ ۷۵۵ هجری در لغت نخستین هم بجای چه «چو» دارد.

ساکن کردن حروف بضرورت وزن:

در گنج را دزد نکند تپاه

۱۲۵/۲۲۳

زمان گفت ندهم که او مراسم است

۴۳/۳۲۸

در لغت نخستین حرف ک در نکند، و در لغت دوم حرف د در ندهم بضرورت وزن

ساکن اند. در گرشاسنامه به این شیوه بسیار بر می خوریم. از آن میان در: ۸۵/۱۱۵،

۲۰/۲۵۹، ۱۳/۲۴۹.

افکندن شناسه به مانند (حذف جزء صرفی فعل بقرینه):

دو یدند دو دیو و از ما دو مرد ربودند و بردند و کشتند و خوردند (= خوردند)

۸۶/۱۲۰

برین گونه کردند رزمی درشت از ایرانیان چند خوردند و کشت (= کشتند)

۵۸/۱۷۷

از ایشان همه دشت سربود و دست گرفتند بسیار و کشتند و خست (= خستند)

۲۲/۲۴۱

ز بهر شگفتی بزرگان و خرد بُنی زان فراوان بر یدند و برد (= بردند)

۷/۴۵۲

بکار بردن فعل گذشته مطلق بجای گذشته دور (رفت بجای رفته بود):
همی خواست کاسوده گردد ز رنج که تا رفت زی طنجه بُد سال پنج

۱۸/۴۵۸

یعنی: پنج سال می گذشت که او (گرشاسپ) به طنجه رفته بود.

۲- شیوه بکار بردن شماره. اسدی گاه مانند فردوسی شماره ها را گرد و بزرگ بکار می برد: هزاران هزار (۶۹/۳۶۸)، دوره صد هزار (۱۳/۳۷۷)، دوصد (۷۱/۳۶۸)، نود بار صد جفت (۹۰/۴۱۵). و گاه مبالغه آمیز: دوباره چهل بار بیور هزار = هشتصد هزار (۴/۳۹۰). ولی گاه نیز شماره گرد نشده را بر می گزینند، بظاهر برای نشان دادن دقت در بکار بردن شماره، در حقیقت ولی هر شماره ای که در وزن و پاوند راحت بگنجد:

زخویشان هزار و صد و شصت و پنج ۷۰/۳۶۸

هزار و صد و شصت شه پیش اوی ۴/۴۰۳

بُد از شهرها سیصد و شصت و پنج ۸/۴۰۳

ز زر پیرهن سی و شش بافته ۷۶/۴۱۴

هزار و چهل بت ز هر پیکری ۸۰/۴۱۴

هزار و صد و سی جناغ پلنگ ۹۳/۴۱۵

صد و سی سپر گونه گونه ز زر ۹۴/۴۱۵

بیفگند بر جای هفتاد و شش ۴۵/۳۵۰

روشن است که در حماسه گاه درجه مبالغه در بکار بردن شماره خورد و کوچک بیشترین تا این که شماره ای را بزرگتر ولی گرد کرده بکار برند. مثلاً اگر شاعر بگوید که شاه به پهلوان صد و سی و سه اسب بخشید درجه مبالغه در آن بیشترین تا بگوید دویست اسب بخشید. به سخن دیگر شماره های بزرگ و گرد شده شاهنامه برای ما کمتر مبالغه آمیز می آید تا شماره های کوچکتر دهگان دار و یگان دار در گرشاسپنامه (مؤلف مجمل التواریخ به مبالغه ای که در این گونه روش است پی برده و می نویسد: «پادشاهی بیوراسب ضحاک هزار سال بود. بعضی از مبالغت کم روزی و نیم گویند.»). دیگر این که گاه در گرشاسپنامه هنگامی که شماره ها را دنبال هم می آورد تناسب را در نظر ندارد. مثلاً سپاه فریدون که گرشاسپ سالاران است دارای پنجاه هزار سوار و چهل هزار پیاده است، یعنی شمار پیاده کمتر از سوار است و پیاده هم نامور است:

گزین کرد پنجه هزار از سوار پیاده دگر نامور چل هزار

۱۱۳/۳۳۴

و یا:

از آن آهن لعلگون تیغ چار هم از روهنی و بلالک هزار

۴۸/۲۰۰

گواههایی دیگر از شیوه بکار بردن شماره های بزرگ در گرشاسپنامه: چهل بار پنج (۱۰۹/۳۳۴)، ده و دو هزار (۵۷/۲۰۰)، دو صد (۱۳/۱۹۸)، دو صد بار پنج (۵۱/۲۰۰)، ده و شش هزار (۴/۱۰۶)، صد بار هشت (۳۷/۱۹۹)، صد بار شش (۴۱/۱۹۹)، هزار و دو صد (۴۲/۱۹۹)، هزار و دو صد جفت (۵۳/۲۰۰)، هزاران هزار (۴/۱۰۶) و دیگر و دیگر.

۳- صنایع لفظی. در گرشاسپنامه گرایش به صنایع لفظی برخلاف شاهنامه بسیارست، و هم برخلاف شاهنامه که صنایع لفظی طبیعی و پوشیده است، در گرشاسپنامه ساختگی و آشکار. گرایش اسدی به انواع صنعت جناس و مبالغه سخت از میان صنایع لفظی، گرایش اسدی به انواع صنعت جناس و مبالغه سخت آشکارست.

یک - نمونه هایی از انواع صنعت جناس.

پدر با پریکد گرا کنار گرفتند و کرده غم از دل کنار

۱۱/۲۰۲

به مرز بیابان و ریگ روان گذر کرد از اندوه رسته روان

۴/۳۰۵

از آن کین به دریا درون ماهیان همی کشته خوردند تا ماهیان

۱۷/۲۹۷

به باغی تماشا کنان گرد گرد درون رفت تا رخ بشوید ز گرد

۴۰/۲۰۴

نوازان نوازنده در چنگ چنگ زدل برده بگماز چون زنگ زنگ

۵۱/۵۱

- دم خون چورود مهین هین گرفت ز غم چهره شاه چین چین گرفت
۱۳۳/۴۰۹
- ببینیم تا در صف کارزار کرا زین دو لشکر بود کار زار
۵۰/۲۹۹
- که دامادم آن کس بود کاین کمان کشد، گرچه باشد ز هر کس کم آن
۲۱/۲۱۱
- پر یچهره گفت ایچ پیل آن توان ندارند، پس چون توانی توان
۲۵/۲۲۵
- تو گفستی بهشت برین سیستان یکی نیست، از خرمی نیست آن
۲۴/۲۶۸
- رسیده بجای سمن باد رنگ سترده ز چهر سمن باد رنگ
۴۰/۳۸۷
- گیاها بُد از خون تبرخون شده دل خار ز سیر تبرخون شده
۶۷/۴۰۶
- جهان زین خبر بر شه فیروان چنان شد که همگونه شد فیروان
۱۴/۲۸۷
- پر از مرغ رنگین همه قرغزار به دستان خروشنده هر مرغ زار
۷/۳۰۵
- جهان بر دلم زین تُرنجیده شد بگو کز که جان تو رنجیده شد
۱۰۲/۲۲۲
- چو شد سخت بر مرد پیکار کار روان گشت با تیغ خونخوار خوار
۴۰/۴۶
- عقیقین شد از خون به فرسنگ سنگ فرو ریخت از چرخ خرچنگ چنگ
۸۹/۲۵۳
- بر آمد ز شاخ نگونسار سار که بر سیم بارد ز منقار قار
۳/۴۱۷
- ز ریگ ارفزون مر شمارا شمار ز خونتان برم تا بخارا بخار
۷۱/۸۸

ترا زین همه شاهی و گیرودار نخواهد بُدن بهره جز تیر و دار

۳۲/۹۸

ز درد خزان در دل زاغ زیغ هوا بسته از لشکر ماغ میغ

۱۹/۲۷۰

برو بر شمارد گه شور شیر دو پیل آرد آسان به یک زور زیر

۷/۲۸۶

یکی تیز کرد از پی جنگ چنگ بر آهخت گلرنگ را تنگ تنگ

۵۰/۴۷

ز هر دوده کانگیخت او دود زود دگر ناید از کاخ آن دوده دود

۲۱/۴۶۱

بر آمد ز هامون به چرخ بنفش درفشنده هر سو درفشان درفش

۹۷/۳۷۶

بُد از زخم گردان سراسیمه کوه ز بانگ ستوران ستاره ستوه

۴۴/۲۴۸

گهی خفت بر سنبیل و نوسمن گهی با چمانه چمان در چمن

۷۱/۲۲۰

زنان رخ زنان بانگ وزاری گنان گنان مویه و موی مُشکین گنان

۲۱/۴۶۸

و در این بیت صنعت لف و نشر و سجع را بهم آمیخته است:

همه کوه و غار و در و دشت و تیغ بُد افکنده ترگ و سر و دست و تیغ

۱۳۹/۴۰۹

و یا صنعت ایهام در این بیت:

جوانی که از فر و بالا و چهر همی مه برو آرزو کرد مهر

۹۳/۲۳۱

که یاد آور این بیت شاهنامه است، هر چند در آن صنعت تشبیه بکار رفته و نه ایهام:

چنان بود ایوان زبس خوبچهر که گفشی همی تابد از ماه مهر

۳۰۵/۲۴/۳

دو - نمونه هایی از صنعت مبالغه (گزافه). در بیت زیر هنگام جنگ در دریا از

بسیاری تیر که بر دریا می افتد ماهیان بدل به ترکشی از تیر می گردند و موج تا ماه اوج می گیرد و تن کشته ها را از ماهی به ماه می افکند:

چنان تیر بارید هر گرد گیر که هر ماهی ترکشی شد ز تیر
همی موج بر اوج مه راه زد ز ماهی تن کشته بر ماه زد
۱۴/۱۲۳ بجلو

دو بیت زیر نشان می دهند که سبک هندی از همان آغاز در شعر فارسی نمونه هایی دارد: بیشه ای چنان انبوه است که مورچه هنگام گذر از آن پوست می ساید و رفتن در آن تنها کار اندیشه است:

چنان تنگ در هم یکی بیشه بود که رفتن درو کار اندیشه بود
نتابیدی اندروی از چرخ هور ز تنگی بسودی درو پوست مور
۵۰/۴۵۵ و ۵۶

در بیت زیر شدت ضربه ای را که گرشاسپ بر سر همنبرد خود می کوبد چنین وصف کرده است:

دو دستی چنان زدش بر سر ز کین که بالاش پهناش شد در زمین
۵۶/۲۵۷

اگر گرشاسپ با گرز بر کوه بکوبد در اثر آن زخم جاده ای در کوه باز می شود چندان پهن که از آن کاروانی می تواند بگذرد:

کجا کوفت بر کوه گرز گران در آن زخم گه بگذرد کاروان
۵۵/۳۹۲

و یا خروش گرشاسپ چنان با نیروست که دل دشت را به اندازه گذر کردن یک سپاه می شکافت:

خروشش چنان دشت بشکافتی که دروی سپاهی گذریافتی
۲۶/۲۷۷

و یا:

به هند ارفرو کوبد از گرز بوم ز جش زور او، لرزه گیرد به روم
۴۸/۴۳۶

و یا در بیت های زیر که گرشاسپ درباره خود می لافد زمان از شتاب گرشاسپ از جنبش خود فرو می ایستد و از نعره او مردگان گمان می برند که مگر صور اسرافیل را

دمیده اند و بیچاره ها بی رستاخیز از گور برمی خیزند، و در چین هر گاه شهابی می بینند آن را برق شمیر گرشاسپ گمان می برند:

کجا من شتاب آورم بردرنگ نوند زمان را شود پای لنگ
اگر بر زمین برزنم بانگ تیز جهد مرده از گور بی رستاخیز
به چین آتشی کاید از آسمان برند از تف تیغ تیزم گمان

بجلو ۳۶/۴۴۰

در بیستهای زیر اسب گرشاسپ را نخست به دژی بر چهارستون جنبیده مانند کرده است و کمند گرشاسپ را که از آن آویخته همچون ازدهایی که از درگاه درنگون شده باشد، و سپس اسب را به کوهی جنبیده مانند کرده است و سوار را چو کوهی دیگر خروشان بر آن کوه نخستین، کوهی که جانور آن خشت و گیاه آن ژوپین و عقاب آن خدنگ و نخچیر آن مردان جنگ اند:

میان دو صف با کمان و کمند برون تاخت بر زنده پیلای بلند
به زیر اندرش گفتی آن پیل مست سپه کش دزی بود پولاد بست
دزی بر سر چار پویان ستون ز درگاه دز ازدهایی نگون
بسان گهی جانور تیزپوی چو کوهی خروشنده کوهی برآوی
دش خشت و نخچیر مردان جنگ گیاهش ژوپین، عقابش خدنگ
ز کفشش همی جوش بر ماه شد زمین هر کجا گام زد چاه شد

بجلو ۲۳/۲۹۸

مردان گرشاسپ در نقب زدن چابکترند از فرو رفتن ماهیان در آب و هر کجا را که به حلقه ای تنگ نشان بگذاری آنها از صد میل بسوی آن آهون می زنند و از آن حلقه تنگ سر در می آورند:

به آهون زدن در زمان از شتاب سبکتر ز ماهی روند اندر آب
اگر در بیابان بر ریگ و سنگ نشان سازی از حلقه خرد تنگ
بزودی ز صد میل ره بیشتر بر آن حلقه ز آهون برآرند سر

بجلو ۴۹/۳۹۲

و یا:

درازای لشکر که آن سپاه بنزد عقاب از بپرد دو ماه

۱۰/۳۹۰

و یا این سه بیت در توصیف حالت هراس زدگی و خود باختگی جنگیان مبالغه ای

روانکاوانه است:

پدر بُد که خسته پسر را به پای سپردی همی چشم و ماندی بجای
زره دار بُد کز تن خویش پوست همی کند و پنداشتی درع اوست
تنش بنگریدی که بر پای هست؟ به سردست بردی که بر جای هست؟

۱۲۹/۴۰۹ بجلو

ولی در بسیاری از این بیتها شاعر در مبالغه اندازه و تناسب را نگه نداشته است. البته مبالغه جزوی جدا نشدنی از شعرست و می توان گفت که گوهر شعر با مبالغه سرشته است و هر کس که مبالغه را در شعر نمی پسندد پاسخ او این سخن نظامی است که گفت:

در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او

لیلی و مجنون ۱۴/۸۲

و عنصر المعالی نیز در این باره سخنی نزدیک به گفته نظامی دارد و می گوید (قابوسنامه، رویه ۱۹۱): «و اندر شعر دروغ از حد میر، هر چند دروغ در شعر هنرست.» پیشینیان مبالغه را به سه دسته بخش کرده اند: مبالغه تبلیغ، مبالغه اغراق و مبالغه غلو (گزافه پسندیده، گزافه رواء، گزافه یافه) و مبالغه غلوی یعنی مبالغه بیرون از اندازه یا افراط در مبالغه را (که من آن را گزافه یافه نامیده ام) زشت دانسته اند.

درست است که در حماسه میدان مبالغه را بسیار پهناور نهاده اند، ولی در اینجا نیز شکستن اندازه در مبالغه زشت است. برای نمونه به این دوبیت از شاهنامه و گرشاسپنامه بنگرید. فردوسی در بیتی که جای آن در شاهنامه بر من پیدا نیست گفته است:

ز گرد سواران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت

و اسدی در گرشاسپنامه در همین موضوع و شاید بتقلید از بیت بالا گفته است:

چنان چرخ پر گرد و پر باد کرد که گردون که بُد هفت هفتاد کرد

۱۶/۳۹۴

پیدا است که در هر دوبیت سخت مبالغه شده است. با این تفاوت که اگر در بیت نخستین در اثر تاخت و تاز سواران یک اشکوبه از هفت اشکوبه زمین گرد شده و به هفت اشکوبه گردون می پیوندد و در نتیجه زمین به شش و آسمان به هشت اشکوبه تبدیل می گردد، باز دست کم در این مبالغه حساب اشکوبه های زمین و آسمان در هم نریخته است. در حالی که در بیت دوم اگر هم بگیریم که هر هفت اشکوبه زمین گرد شده و به گردون پیوسته اند، تازه گردون چهارده اشکوبه خواهد گشت و روشن نیست که شاعر آن پنجاه و شش اشکوبه دیگر را از کجا آورده است. اگر مبالغه در بیت نخستین را بتوان در

چار چوب حماسه روا دانست، مبالغه در بیت دوم مبالغه‌ای است سخت بیرون از اندازه و ناپسند.

از این دست مبالغات که بیشتر یافه است تا گزافه در شاهنامه نیست. در مقابل برخی از بیت‌های زیر به مبالغه در شاهنامه نزدیک است:

دل کسوس کین تندر آواز شد	سر تیغ بسا برق انباز شد
زمین را دل از تاختن گشت چاک	بیاگند کام نهنگان به خاک
ز درع نبرد و ز گرد کمین	زمین گشت گردون و گردون زمین
ز برگ‌ستواندار پیلان مست	همه دشت بُد کوه پولاد بست
ز دریا به دریا شد از جنگ جوش	ز کشور به کشور رسیده خروش
ز جنبش زمین پاک ریزان شده	چو مستان گه اقتان و خیزان شده

بجلو ۱۸/۳۷۷

به نوک سنان روم بر چین زنند

به گرد مه از نیزه پر چین زنند

ز خون پیلان و ز گرد سپاه

زمین گشت لعل و هوا شد سیاه

بُد از زخم گردان سراسیمه کوه

ز بانگ مستوران ستاره ستوه

بیت زیر در عین سادگی سخت حماسی است:

یکی تیغ نو دارم الماسگون

به زخم تو خواهمش کرد آزمون

۴۷/۲۵۷

۴- نگاره مندی. گرشاسپنامه مانند شاهنامه - و بیشتر از آن - پرنگار و تصویری‌مند است. از انواع نگاره‌های شعری نوع استعاره (تشبیه کنایت) در هر دو کتاب کم است. استعاره‌هایی چون ابر بجای شمشیر، کمند بجای اژدها و مانند آن را باید بیشتر جزو واژه‌های شعر حماسی بشمار آورد تا استعاره. اصولاً استعاره در شعر فارسی پیش از نظامی کمتر بکار رفته است و نظامی را باید بزرگترین استعاره‌نگار در شعر فارسی و حتی در شعر جهان دانست. در زیر یکی دو نمونه از استعاره در گرشاسپنامه آورده می‌شود:

در بیت زیر شاخ کرگدن بجای کمان، و زنبور مرگ بجای تیر بکار رفته است:

برآورد بر زه خم شاخ کرگ ز ترکش برآهخت زنبور مرگ

۵۶/۲۴۴

در شاهنامه بجای دو شاخه کمان دو شاخ گوزن گفته است:

چو سقارش آمد به پهنای گوش ز شاخ گوزنان برآمد خروش

۱۳۰۱/۱۹۶/۴

نهنگ بجای شمشیر و عقاب بجای تیر:

ترا گر نهنگی ست در جنگ چیر از آن به عقابی ست با من دلیر

۴۹/۳۷۹

ویا: ژرف دریای نابین پذیر بجای عشق (۱۰۷/۲۲۲)، بادام مست بجای چشم

(۱۰۹/۲۲۲). و نیز برخی نمونه های دیگر استعاره در شعر اسدی در بیت هایی که پایینتر در وصف برآمدن و فرو رفتن خورشید و ماه آورده ایم، دیده می شود.

تشبیه های اسدی را می توان، به تشبیه های حماسی و ناعلماسی بخش کرد. اسدی در تشبیه های حماسی خود پیرو فردوسی است. ولی او که در صنعت مبالغه بیش از فردوسی اغراق می گوید، در صنعت تشبیه نیز بیش از او خیال بازست و گاه دامنه خیال بافی را بدانجا می رساند که مانند آن را باید ۶۰۰ سال پس از او در سبک هندی جستجو کرد. ولی رویهمرفته تشبیه های ناعلماسی او تشبیه های نظامی را که سخت از اسدی تأثیر پذیرفته است، به یاد می آورد. در یک سخن اگر اسدی را در صنعت تشبیه پیرو فردوسی و پیشرو نظامی بدانیم درست است. در زیر چند نمونه از تشبیه های گرشاسپنامه را می آوریم.

مانند کردن برنگی سخن به تیزی شمشیر:

بگفت آنچه بود از پیام درشت تو گفتی که شمشیر دارد به مشت

۴۱/۲۹۴

این بیت ما را به یاد بیتی از شاهنامه می اندازد که در آن نگرستن تیز و پر خشم

افراسیاب را چنین وصف کرده است:

به گرسیوز اندر چنان بنگرید که گفتی میانش بخواهد برید

۷۰۶/۴۸/۳

مانند کردن میدان نبرد به نیستانی که نی آن نیزه، و برگ آن تیغ است:

یکی نیستان بود پر پیل و کرگ ز نیزه نیش پاک و ز تیغ برگ

۳۲/۴۰۴

مانند کردن خشت (نوعی جنگ افزار. درباره آن نک به: ایران نامه ۱، رویه ۴۵،
زیرنویس ۳۴) به مارپیچان:

یکی خشت چون مارپیچان به دست ۲۱/۴۴۶

مانند کردن گرشاسپ که کمان به دست براسب نشسته است به شیری که بر کوه
نشسته و اژدهایی در دست گرفته است:

بود با کمند از برپیل مست چو بر کوه شیر اژدهایی به دست

۹/۲۸۶

در دوبیت زیر برون تاختن نریمان را از صف کارزار که به یک دست تیغ و به دیگر
کمند دارد، به دیوی مانند کرده است که به دستی آتش و به دیگر دست اژدها از دوزخ
برون تازد. ولی شاعر محو در هنر نگاره سازی خود از یاد برده است که پهلوان محبوب
داستان را به دیو مانند کردن زیبا و متناسب نیست:

نریمان برون تاخت از صف سمند به یک دست تیغ و به دیگر کمند
چو دیوی که گردد ز دوزخ رها بدین دستش آتش بدان اژدها

۵۷/۳۷۴ بجلو

مانند کردن شب تاریک آلوده به گرد سیاه به زنگی که جامه ای از پرند سیاه پوشد:
شب قیرگون شد ز گرد سیاه چو زنگی که پوشد پرند سیاه

۶۲/۴۰۵

مانند کردن درخشش خنجر از میان گرد سیاه به دندان نمودن زنگی:
ز گرد سیه خنجر جنگیان همی تافت چون خنده زنگیان

۳۵/۴۶

و باز همین نگاره:

شد از تابش تیغها تیره شب چو زنگی که بگشاید از خنده لب

۴۵/۲۵۱

مانند کردن می در دست زنگی به لاله ای در چنگ زاغ:
به دست سیاهان، می چون چراغ همی تافت چون لاله در چنگ زاغ

۷۶/۷۳

بسیاری از این تشبیه ها ما را به یاد خیال باز یهای شعر نظامی می اندازد. در تشبیه
زیر خشتهای فروخته را برپیکر سیاه هندوان که کشته بر زمین افتاده اند به شعله ای مانند
کرده است که از همتا سوخته و فروخته باشد:

ز بس کشته هندو زمین شد سیاه چو زاغان فگنده به بیراه و راه
درخشان ز تن خشت افروخته چنان کاتش از هیزم سوخته
۱۲۰/۹۰ بجلو

و یا تن سیاه هندوان را که سر و دست و پا بریده و بر روی زمین افتاده و خون از آن
رفته است، به خیک سیاه شراب مانند کرده است که باده از او ریخته باشد:

به هر سونگون هندوی بود پست چه افگنده بی سر چه بی پای و دست
ز تن رفته خون، با گل آمیخته، چو خیک سیه، باده زور ریخته
۹۱/۱۰۵ بجلو

در تشبیه های زیر نگارها لطیف ترند.

مانند کردن پرچمهای رنگارنگ به کوهی پر از لاله و مانند کردن دسته های پرچم به
درخت:

ز پیرامنش زرد و سرخ و بنفش زده گونه گون پرنیانی درفش
تو گفתי که کوهی ست پر لاله زار شکفته درخت اندر و صد هزار
۴۰/۳۹۷ بجلو

مانند کردن سپرهای رنگارنگ به باغ نوروزی:

ز رنگین سپرها در و دشت و راغ چنان گشت کز گل به نوروز باغ
۳۰/۴۰۴

و یا این بیت:

می زرد بُد در بلورین ایاغ چو در آب پاک از نمایش چراغ
۸۵/۴۲۵

و یا مانند کردن جام بلور که می سرخ در آن ریزند به گل لاله سرخ:

بلورین پیاله ز می لاله شد ۷۲/۳۳۲

که یاد آور این لت شاهنامه است:

بلور از می سرخ شد ناپدید ۳۴۴۰/۲۲۸/۹

مانند کردن دینار زر به خزان زرد و درم سیم به بهار سفید:

خزان و بهاری ست گفستی بهم ز دینار باریدن و از درم

۳۶/۴۵۹

و یا در این بیت گونه های گرشاسپ را که موی سیاه بر گرد آن چنبر زده چنین مانند کرده
است:

دورخ چون دو خورشید سنبل پرست برآورده شب گرد خورشید دست

۹۴/۲۲۱

مانند کردن نوک میاه گوش میاه گوش به نوک قلم، و جای پای او به درم:
سر گوش قیرین چون نوک قلم نشان پیش بر زمین چون درم

۵۳/۳۸۷

مانند کردن هوا از غراغرتیرها به کندوی زنبور:

هوا گشت زنبور خانه ز تیر ۹۰/۳۸۹

و باز همین نگاره به گونه ای دیگر:

ز تیرش تو گفتی که در مغز و ترگ همی آشیان کرد زنبور مرگ

۱۶/۴۴۸

و باز در بیت زیر تیر به زنبوری مانند شده است که پر او چون حرف دال و تن او از خدنگ و نیش او از آهن باشد:

هوا پر ز زنبور شد، دال پر خدنگین تن و آهنین نیشتر

۲۹/۱۰۸

اسدی زنبور را برای نگاره سازی باز هم در شعرش بکار برده است و از میان همه آنها من بیت زیر را که در آن نیشتر عشق به نیش زنبور مانند شده است بیشتر می پسندم:

شکستبایی از لاله رخ دور شد هوا در دلش نیش زنبور شد

۹۰/۲۲۱

و در توصیف مشکل عشق بیت زیر نیز بسیار زیبا و عمیق است:

یکسی بند بر جانم آمد پدید که دارد به دریای بی بن کلید

۱۰۴/۲۲۲

مانند کردن جنبش دو شاخه پاره درفش به دست باد به زلف زنان:

چو زلف بتان شاخ منجوق باد گهش بر نوشت و گهش بر گشاد

۱۰۲/۴۰۷

و باز:

گشاینده شمشیر بند از زره چو باد از سر زلف خوبان گره

۴۲/۴۴۹

زیباست. همچنین مانند کردن امید به درختی بیار شاخ که هر گاه شاخی از آن خشکد، شاخ دیگری از او برآید:

مر امسید را هست دامن فراخ درختی ست بر رفته بسیار شاخ
هر آنکه که شد خشک شاخی بر او بروید یکی نیز با رنگ و بوی
۴۳/۲۱۲ بجلو

مانند کردن تن پر از تیر کشته های نبرد به خار پشت:

بُرد از تیر و پیکانهای درشت هر افکنده ای چون یکی خار پشت
۲۱/۴۱۱

مانند کردن حروف بر روی کاغذ به صف کشیدن مرغابیها بر روی برف:
به قرطاس بر شد پراکنده حرف بسان صف ماغ بر روی برف
۲۶/۲۹۳

مانند کردن موی و دهان و خال دختر به حروف:

دو زلفش بهم جیم و در جیم دال دهن میم و بر میم از مُشک خال
۵/۲۲۴

شاید همه این بیستها و یا برخی از آنها به پسند خواننده افتد، ولی این گونه خیال
بازیها و نازک اندیشیها در چارچوب حماسه که سخن صریح و آشکار می طلبد زیبایی
خود را از دست می دهند.

من در این گفتاریکی دوبار میان سخن اسدی و سبک هندی مقایسه کرده ام. شیوه
کار او مرا از یک نظر دیگر نیز به یاد سبک هندی می اندازد: در دیوان ضائب — پادشاه
سخنوران سبک هندی — چند صد تک بیت می توان یافت که هر یک شاهکاری است،
ولی در سراسر دیوان صد هزار بیتی اوده شاه غزل حافظانه که از نگاه احساس و معنی
یکپارچه و یکدست باشند نمی توان یافت. چون هر گاه خیال بازی و نگاره جویی و
دیگر صنایع شعری بجای آن که ابزار شعر باشند هدف شعر شدند، شاعر خواه ناخواه
کارش از بیت سازی جلوتر نمی رود و دیوان او می شود جنگی از چندین هزار بیت
پراکنده که هر چند بیت آن به وسیله عنصر وزن و پساوند، تنها در کالبد، یک واحد
شعری را تشکیل می دهند. در حالی که شعر باید از نگاه موضوع — اگر هم دست کم در
یک چارچوب بزرگتر — یکپارچه باشد و بیتهایش از اندازه معینی مستقل نگردند.

همان گونه که بیشتر شاعران سبک هندی بیت سازند نه غزلسرا، اسدی نیز بیت پرداز
است نه داستان پرداز. با این حال اسدی را باید از نگاه خیال بازی در شعر یکی از
پیشروان نظامی دانست. گواههای دیگری که سپهر در صنعت و صف از او می آوریم باز
هم تأثیر اسدی را بر نظامی نشان می دهند.

در گرشاسپنامه وصفها را نیز می توان به دو گروه وصفهای حماسی و وصفهای غنایی بخش کرد. و گاه در یک وصف هر دو شیوه بهم آمیخته اند. و در هر حال همیشه کوشش برای یافتن اندیشه های باریک و خیالهای نازک آشکارست. در زیر مثالهایی از صنعت وصف در گرشاسپنامه نشان داده می شود. در این قطعات نمونه های بسیاری از همان شیوه خیال بازی نظامی وار را که پیش از این دیدیم باز می یابیم.

قطعه زیر در وصف اسب در ادب فارسی کم مانند، بل بیمانندست:

یکی دشت پیمای بر تنده راغ	به دیدار و رفتار زاغ و نه زاغ
سیه چشم و گیوفش و مُشک دُم	پری پوی و آهوتگ و گورم
گه اندام و مه تازش و چرخ گرد	زمین کوب و دریابُر و رهنورد
به پستی چو آب و به بالا چو ابر	شناور چو ماغ و دلاور چو ببر
از اندیشه دل سبک پوی تر	ز رای خردمند ره جوی تر
چو شب بُد ولیکن چو بشتافتی	به تگ روز بگذشته دریافتی
به گامی شمردی گه از روی زور	بدیدی شب از دور بر موی مور
بجستی به یک جستن از روی زم	بگشتی به ناورد بر یک دم
برو مرده بر چون ره اندر گرفت	جهان گشتی از باد تگ بر گرفت
چنان شد میان هوا تیر پوی	که چو گان بُدش دست و خورشید گوی
همی جست چون تیر و رفتار تیر	ز نعلش زمین چون ز باد آبگیر
همی بست از گرد تگ چشم مهر	همی کافت از شبیه گوش سپهر

۲/۶۱ بجلو

قطعه زیر در وصف عشقبازی کبوتران، وصفی زیبا و غنایی است و از نگاه روانشناسی جالب، چه از دیدن این صحنه غنچه مهر در نهاد پریرخ می شکفت:

هنوز از زمانی فزون شاد کام	نپیموده بُد شاه با ماه جام
که جفتی کبوتر چو رنگین تذرو	به دیوار باغ آمد از شاخ سرو
نر و ماده کاوان ابر یکدگر	به کشتی کرشمه کن و جلوه گر
بهم هر دو منقار پرده فراز	چو یاری لب یار گیرد بگاز
پریرخ به شرم آمد از روی جم	ز بس ناز آن دو کبوتر بهم

۱۴۸/۲۹ بجلو

شگفت می بود اگر در شعرا سدی خطاط قطعاتی در وصف قلم و خط یافت نمی شد. در زیر یک قطعه از آنها یاد می گردد:

چو چشم قلم کرد سرمه ز قار
شد آن خامه از خط گیتی فروز
بسان یکی خُرد گریبان پسر
به دشتی در از شوره گم کرده راه
ببُد دیدنش روشن و دیده تار
دل شب نگارنده بر روی روز
خروشان و پویان و جویان پدر
ز گرما زبان گفته و رخ سیاه

۱/۶۴ بجلو

نمونه های دیگر در وصف همین موضوع : ۵/۲۹۲ - ۸؛ ۴/۳۴۱ - ۹؛ ۵/۳۶۵ - ۱۰؛ ۳۶۶/۳۲ - ۳۵؛ ۴۱۷/۲ - ۷ (و نیز در مناظرهٔ مسلمان و مغ، بیت ۸۶ - ۹۲).
ولی من همهٔ این بیتها را به آن اندازه نپسندیده ام که این یک لت را در وصف نویسنده :
نویسنده را دست گویا بود ۱۹/۴۶۳

وصف نبرد نیز طبیعتاً در گرشاسپ نامه کم نیست. ولی این گونه وصفها بیشتر کوتاه اند. وصفهای بلند از صحنه های نبرد نسبت به وصف موضوعهای گوناگون و ناحماسی که در گرشاسپ نامه آمده است کمتر است. نمونهٔ یکی از این وصفهای بلندتر نبرد گرشاسپ با سگار و پیلگوشان است :

ز کار سپه آگهی یافتند
بر اسپان بی زین به تیغ و کمند
به دست از درختان الماس شاخ
برآمد یکی نابیوسان نبرد
هر ایرانی تاختند از کمین
ز خون آب در جوی چون باده گشت
چنان کوبش گرز و کوبال بود
شده عمرها کوتاه و کین دراز
خدنگ از دل جنگیان کینه توز
هوا چون شب و گرد چون دیوزشت
ز چرخ اختر از بیم بگریخته
پری بیفش از بانگ و دیوانه دیو
به زنهاردهر و، به افغان سپهر
سپهدار بر کرد شولک ز جای
ز هر سو که ناورد و پیگار کرد
از آن پیلگوشان بر آورد جوش
به پیکار چون شیر بشتافتند
خروشان چوتندر در ابر بلند
گرفتند ناورد دشت فراخ
که دریا همه خون شد و دشت گرد
فگندند از ایشان یکی بر زمین
به گه کهر با لعل و بیجاده گشت
که دام و دد از بانگ بی هال بود
دم اردهای فلک مانده باز
تبر مغز کاف و سنان سینه دوز
درو چون شهاب روان تیر و خشت
شب از روز دست اندر آویخته
زمین پر ز آوای و گه با غریو
به انیدرز ماه و، به فریاد مهر
کشیده به کین تیغ کشور گشای
گه و دشت گفتی به پرگار کرد
به هر گوشه زیشان سرافگند و گوش

به نیزه همی دیده مه بدوخت تف خنجرش پشت ماهی بسوخت

بجلو ۳۰/۱۷۵

نمونه های دیگری از وصف نبرد: ۷/۳۷۲ - ۳۵؛ ۴۷/۳۷۳ - ۶۳. و در یک قطعه رزم را به بزم مانند کرده است: ۷/۲۳۹ - ۱۰. در قطعه زیر بیابانی را که گرشاسب در راه به سیستان از آن می گذرد چنین وصف کرده است:

پی گرد و باد شتابان گرفت	ره سیستان و بیابان گرفت
بیابانی از وی رمان دیو و شیر	همه خاک ریگ و همه شخ کویر
ز بالای گردونش پهنا فزون	درازاش از آن سوی گیتی برون
ز بس شوره از زیر و زافراز گرد	زمینش سپید و هوا لاجورد
گل او طپان چون دل تافته	شخش چولب نشنگان کافه
گیا هر یکش چون یکی جنگجوی	سپر برگ و تیغ و منان خاراوی
تو گفתי که بومش از آتش بخت	تف باد تندش دم دوزخست
زمان تا زمان باد هامون نورد	ببستی درو چشم و چشمه ز گرد
که از شوره شیبی بینباشی	که از ریگ کوهی برافراستی
اگر اسپ گردون بدی مه سوار	از و جز به سالی نکردی گذار
به چنین بیابان و ریگ روان	سپه برد و برداشت ره پهلوان
چنین تا بدانجا که خوانی زرنج	چو آمد بر آسود لختی زرنج

بجلو ۱۶/۲۰۲

بیت های بالا را می توان از نگاه صنعت مبالغه به دو گروه بخش کرد. یکی بیت هایی که در آنها مبالغه پسندیده است، یعنی اغراق از اندازه بیرون نیست. و دیگر بیت هایی که شاعر در مبالغه از اندازه گذرانده است. جزو گروه دوم است مثلاً بیتی که در وصف پهناوری بیابان آورده که در ازای آن چندان است که به پایان گیتی که برسیم بیابان هنوز به پایان نرسیده است و اگر ماه سوار بر اسپ گردون گردد باید سالی بتازد تا آن بیابان را پشت سر گذارد. بیشتر بیت های دیگر را می توان مبالغه پسندیده دانست. مثلاً آنجا که گیاه های بیابان را به مردی جنگی مانند کرده است که برگ های آن سپر او و خار های آن نیزه های اوست و یا آنجا که زمین بیابان را به آتش سوزان و باد آن را به دم دوزخ مانند کرده است. و در جزو این بیت ها چند بیتی هم هست که در آنها حتی زمینه واقعیت نمودارتر از مبالغه است. مثلاً آنجا که باد چشم و چشمه را از گرد پرمی کند و از شوره مفاکی را

می پوشاند و به بلندی کوهی بر می آورد. ولی در همه این بیتها یک چیز هست و یک چیز نیست. آنچه هست نیروی بزرگی از تخیلی رنگین است. و آنچه نیست بیان حال گرشاسپ و سواران او هنگام گذر از بیابان. چنان که گویی گرشاسپ خود با سواران خود در باغ شخصی خویش نشسته به میگساری سرگرم است و یا او را با هواپیما از آسمان این بیابان پرواز می دهند و این شاعرست که تنها با تخیلات رنگین خود از این بیابان می گذرد. به سخن دیگر شاعر چنان به خیال بازی خود سرگرم است که فراموش کرده است که اگر این بیابان با همه آن توصیفی که او از آن می کند اثری بر اسب و سوار نگذارد، بیابان نیست، بلکه نگاره رنگین آن بر روی پرده است. این نقص در سراسر گرشاسپنامه بچشم می خورد و علت اساسی آن این است که اسدی با خود چنین گذاشته است که گرشاسپ او برخلاف رستم شاهنامه در هیچ سختی خم به ابرو نیاورد.

شیوه فردوسی درست خلاف اسدی است. فردوسی هنگامی که رستم در هفت خان از بیابان می گذرد، سختی راه را در چهره رستم نگاریده است. و آنجا که رستم از تشنگی بزانو در آمده است دل او و هوش او پیش ایرانیان است که چشم براه رستم در زندان دیو نشسته اند:

پی اسب و گویا زبان سوار	ز گرما و از تشنگی شد ز کار
پیاده شد از اسب و ژوپین به دست	همی رفت پویان بکردار مست
همی جست بر چاره جستن رهی	سوی آسمان کرد روی آنگهی
چنین گفت کای داور دادگر	همه رنج و سختی تو آری بسر
گر ایدونک خشنودی از رنج من	بدان گیتی آگنده کن گنج من
بپویم همی تا مگر کردگار	دهد شاه کاووس را زینهار
هم ایرانیان را ز چنگال دیو	گشاید بی آزار گیهان خدیو
گسنگهکار و افگندگان تواند	پرستنده و بندگان تواند
تن پیلوارش چنان تفته شد	که از تشنگی مست و آشفته شد
بیفتاد رستم بران گرم خاک	زبان گشته از تشنگی چاک چاک
همان گه یکی میش نیکو سرین	بسپمود پیش تهیستن زمین
از آن رفتن میش اندیشه خاست	به دل گفت کابشخور این کجاست
همانا که بخشایش کردگار	فراز آمدست اندرین روزگار
بیفشارد شمشیر بردست راست	به زور جهاندار بر پای خاست

چنان که دیده می شود در این بیتها تنها یک بار از بیابان به عبارت گرم خاک سخن رفته است و در دیگر بیتها همه جا سختی راه را در سختگی و تشنگی رستم نشان داده است. البته اشکالی هم نداشت که چند بیتی هم در توصیف بیابان می گفت و در موارد همان دیگر نیز چنین کرده است، چنان که در توصیف بیابان در هفت خان اسفندیار:

از آن پس که اندر بیابان رسی	یکی منزل آید به فرسنگ سی
نبینی به جایی یکی قطره آب	زمینش همی جوشد از آفتاب
نه بر خاک او شیر یابد گذر	نه اندر هوا کرگس تیز پر
نه بر شخ و ریگش بروید گیا	زمینش روان، ریگ چون توتیا

بجلو ۲۹۹/۱۸۴/۶

ولی این وصف نیز پیش از رسیدن اسفندیار به بیابان است. گذشته از آن که در شاهنامه همه جا این گونه توصیفها از خیال بازیهای پیچیده و ناحماسی دورست، همه جا حالات روانی پهلوانان و سختی و زنجی که می کشند و حتی ترس و بیم آنها توصیف می گردد. پهلوانان شاهنامه برای ماجراجویی و پنجه در پنجه افکندن با مرگ نمی روند، بلکه می روند تا یک آرمان و وظیفه ملی و پهلوانی را بانجام رسانند و برگردند. از این رو در اندرون آنها بیم مرگ کمتر از امید پیروزی نیست. مثلاً هنگامی که گرگسار در هفت خان بلاها و سختیهای راه را که در پیش است برای اسفندیار توصیف می کند، در دل همراهان اسفندیار ترس می افتد و آهنگ بازگشت می کنند:

چو ایرانیان این بد از گرگسار	شنیدند و گشتند با درد یار
بگفتند کای شاه آزاد مرد	به گرد بلا تا توانی مگرد
اگر گرگسار این سخنها که گفت	چنین است و این خود نماند نهفت
بدین جایگه مرگ را آمدم	نه فرسودن ترگ را آمدم

بجلو ۳۱۲/۱۸۴/۶

ولی پهلوانان برای سودن ترگ آمده اند و نه جستن مرگ. برای انجام وظیفه ای ملی و پهلوانی آمده اند و نه ماجراجویی. پس اگر راه چنین است که گرگسار می گوید باید هر چه زودتر برگشت. بیت آخر را ببینید که چه ساده، زیبا، مؤثر و حماسی گفته است. و چه کوبنده است پاسخ اسفندیار به آنها:

شما، گفت از ایران به پند آمدید	نه از بهر نام بلند آمدید
--------------------------------	--------------------------

۳۲۴/۱۸۵/۶

و بنگرید به پاسخ بوزش آملز پهلوانان پس از شنیدن سرزنش اسفندیار:

ز بهر تن شاه غمخواره ایسم نه از کوشش و جنگ بیچاره ایسم
ز ما تا بود زنده یک نامدار نییچیم یک تن سر از کارزار

بجلو ۳۳۹/۱۸۶/۶

کمی پس از این گفتگو، اسفندیار، اسفندیار رو بین تن، از سختی راه از پای در می آید و برای رهایی خویش و همراهان خود، مانند رستم دست به دامن پروردگار می زند. در اینجا نیز در توصیف باد و بورانی که ایرانیان در آن گرفتار می گردند به چند بیت بسنده کرده است، تهی از هر گونه خیال باز یهای پیچیده:

هم اندر زمان تند بادی ز کوه	بر آمد که شد نامور زان مستوه
جهان سر بر گشت چون پر زاغ	ندانست کس باز هامون ز راغ
ببارید از ابر تاریک برف	زمینی پر از برف و بادی شگرف
سه روز و سه شب هم بدان سان به دشت	دم باد زان اندازه اندر گذشت
هوا بود گشت ابر چون تار شد	سپید از آن کار بیچار شد
به آواز پیش پشوتن بگفت	که این کار ما گشت با درد جفت
به مردی شدم در دم ازدها	کنون زور کردن نیارد بها
همه پیش یزدان نیایش کنید	بخوانید و او را ستایش کنید
مگر کاین بلاها ز ما بگذرد	کزین پس کسی مان به کس نشرد
پشوتن بیامد به پیش خدای	که او بود بر نیکویی رهنمای
نیایش ز اندازه بگذاشتند	همه در زمان دست برداشتند
همان گه بیامد یکی باد خوش	ببرد ابر و روی هوا گشت کش
چو ایرانیان را دل آمد بجای	ببودند بر پیش یزدان بپای
سرا پرده و خیمه ها گشته تر	ز سرما کسی را نبه پای و پر

بجلو ۳۵۳/۱۸۷/۶

همان گونه که رستم پس از آن که در بیابان هفت خان دست به دامن پروردگار می زند، میشی ناگهان از راه می رسد که رستم را به چشمه ای راهنمایی می کند، در هفت خان اسفندیار نیز پس از آن که پهلوانان دست نیایش به سوی پروردگار بر می آورند، ناگهان هوا تغییر می کند. به سخن دیگر در شاهنامه پهلوانان سخت خداترس اند و هر گاه در مهلکه ای گرفتار می گردند، با دلی پر از مهر ایران و ایرانیان و سری پر از اندیشه نام و ننگ، برای رهایی خویش به درگاه خداوند رومی کنند و از او کمک می خواهند. ولی گرشاسپ اسدی نه تنها به همراهان خود، بلکه به خداوند نیز نیازی ندارد. در شاهنامه

همه چیز بر محور ایران می چرخد، در گرشاسنامه به دور گرشاسپ که برخلاف پهلوانان شاهنامه فاقد احساسات گرم و مردمی و میهن دوستی است، بلکه بیشتر مانند پهلوانان همرخونریز و شکست ناپذیر، خود خواه و بیگانه از خداست. اسدی به فردوسی خرده گرفته است که پهلوان او، رستم، واژگونه گرشاسپ او شکست پذیرست. بهتر بود که می گفت اسفندیار فردوسی با روین تنی خود سرانجام شکست می خورد و گرشاسپ او بی روین تنی هیچ گاه مزه شکست را نمی چشد. ولی اگر او می نگریست که اسفندیار در آن دم واپسین که تیر گز در چشمش نشسته و سرش را بر شولک سیاه خم کرده، چه بزرگوارانه با مرگ روبرو می گردد، و همنبرد او رستم با وجود پیروزی چه خوار و سرافکنده و پشیمان به زندگی می چسبد، اگر اسدی بدان مردانه مردن و این ناجوانمردانه ماندن، بدان مردن به نام و این ماندن به ننگ می نگریست، می دانست که پهلوانی نه در شکست است و نه در پیروزی، بلکه در چگونگی و چرایی شکست و پیروزی است.

یکی از ضعفهای کار اسدی این است که قهرمانان او بی چهره اند. یعنی شاعر کوششی نکرده است که از منش پهلوانان خود و یا دست کم از منش پهلوان اصلی داستان نگاره ای بسازد با سایه روشنی که خواننده بتواند او را بشناسد و به او اخت گیرد. روشن است پهلوانی که پیروزی او از آغاز امری طبیعی و مسلم است و هیچ گاه چه در میدان نبرد و چه از سختیهای طبیعت خم به ابرو نمی آورد، خواه ناخواه جز منش دیوار و مسطح ندارد. ولی این عیب بر پهلوانان دیگر اسدی نیز هست. و از این رو چون ما گرشاسنامه را می خوانیم و کتاب را می بندیم دیگر هیچ بادی در خاطر ما از هیچ یک از پهلوانان داستان برجای نمانده است. بویژه منش باز یگران زن داستان بس ناچیز و منفی است. واژگونه او فردوسی حتی منش پهلوانان پایه سه و چهار داستانهای خود را نیز نقاشی می کند. از این رو همه ما که شاهنامه را خوانده ایم در خاطر خود تصویری از منش رستم و اسفندیار و طوس و گودرز و افراسیاب و پیران و گرسیوز و سهراب و کی کاووس و سیاوش و گشتاسپ و لهراسپ و بیژن و فرود و بهرام و اغریث و تهمینه و رودابه و سودابه و منیژه و کتابون و جریره و کسان بسیار دیگر داریم. حتی اگر در شاهنامه در شرح حال برخی از اشخاص گمنام و بی اهمیت شاهنامه که کمتر مورد توجه ما بوده اند و بیشتر نقش سیاهی لشکر داشته اند، دقت کنیم، می بینیم منش بسیاری از آنها نیز قریم شده است، گاه تنها با یک لت یا یک واژه. شگفت انگیزست که فردوسی در داستان رستم و اسفندیار آن شور و جنبش بزرگی را که دوراها و وظیفه سربازی از یک سو

و آیین پهلوانی از سوی دیگر در درون اسفندیار برانگیخته است، در کم سخنی او، در خموشی او و در خنده های خشک گهگاهی او — که نشانه های در خود فرو رفتن اند — به استادانه ترین روی ترسیم کرده است. چنین روشی در داستان پردازی اسدی نیست. کسانی که اسدی را در شاعری برابر فردوسی و یا بالاتر از او دانسته اند، همه از هنر داستان پردازی نا آگاه بوده اند و در شعر، همه نگاه آنها در چارچوب تک بیت های پر زیب و زیور گرفتار مانده و نتوانسته اند زیبایی لفظ و ژرفای اندیشه را که در برخی بیت های ساده شاهنامه نهفته است دریابند، که باید آن را ره آورد بد قصیده از سده پنجم به این سو بر سلیقه ادبی ایرانیان دانست. و متأسفانه سخن شناسان و سره سنجان ما نتوانسته اند هر یک از کالبد های ادبی قصیده، غزل، رباعی، قطعه، منظومه پهلوانی، منظومه عشقی و جز آن را در چارچوب هنری خود آن سره سنجی کنند، بلکه با نوعی ولنکاری ذوقی چارچوبها را دریده و معیارها را درهم ریخته اند.

در هفت خان رستم، آنجا که پهلوان در بیابان بی آب و علف از زور گرما و تشنگی بر روی زمین افتاده است، دیدیم که میشی — که رستم او را فرستاده خداوند می داند — از جلوی او می گذرد و رستم به این اندیشه می افتد که این میش باید در آن گوشه و کنار آبشخوری داشته باشد و از این رو کشان کشان در پی او راه می افتد تا به چشمه ای می رسد. اسدی و یا نظامی در اینجا پیش از آن که داستان را ادامه بدهند، نخست رستم را می گذاشتند و اندام میش را از سر تا دم و از دم تا سم وصف می کردند. ولی فردوسی به یک عبارت نیکو سرین بسته کرده است. چرا؟ چون در اینجا که رستم با لب کافه از تشنگی بر زمین افتاده است، توصیف زیبایی میش، یعنی رها کردن چارچوب داستان و باز گرفتن یا دست کم کند کردن جنبش و پویش رویدادها. در حالی که پویش تندتر فتادهای لازمه شعر حماسی است و این پویش ایجاب می کند که سخن کوتاه ولی مؤثر باشد. بی گمان اگر فردوسی به شیوه اسدی ده بیتی در توصیف زیبایی میش سروده بود، ما در شعر فارسی دارای قطعه زیبایی هم در وصف میش بودیم، بشرط آن که آن بیتها را از داستان در می آوردیم و جداگانه می خواندیم. چنان که مثلاً بسیاری از وصف های اسدی بیرون از چارچوب داستان زیا یا زیاترند تا در چارچوب داستان. این آگاهی فردوسی را به تکنیک داستان پردازی که از ویژگی های ادبیات ایران پیش از اسلام بوده، شاعران پس از او در زیر تأثیر عواملی که باید پژوهش گردد، از دست داده اند و سلیقه ایرانی به فراخ سخنی گرایش یافته است. از همین روست که کاتبان تا این اندازه در شاهنامه دست برده اند. چون بسیاری از لحظه های داستان را که فردوسی با

یکی دوبیت توصیف کرده و گذشته به سلیقه آنها بسنده نیامده است.

آری، فردوسی برخلاف اسدی رستم تشنه لب را بر روی زمین نمی گذارد تا به وصف زیبایی میش پردازد. در عوض هنگامی که میش رستم را به چشمه آب می رساند و جان او را از مرگ می رهااند، از زبان رستم سخنی در دعای میش می گوید، کوتاه، ساده، زیبا، بجا و حماسی:

بر آن غم بر آفرین کرد چند	که از چرخ گردان مبادت گزند
گیا بر در و دشت تو میزباد	مباد از تو هرگز دل یوز شاد
ترا هر که یازد به تیرو کمان	شکسته کمان باد و تیره گمان

بجلو ۳۲۹/۹۴/۲

و یا مثلاً در گرشاسنامه یک جا هنگامی که گرشاسپ با سپاهش به بیشه ای انبوه می رسد، اسدی بجای یک بیت هشت بیت در وصف انبوهی بیشه گفته است:

سپه برد تا نزد بیشه رسید	بر بیشه صف سپه بر کشید
چنان تنگ درهم یکی بیشه بود	که رفتن درو کار اندیشه بود
درختانش سر در کشیده بسر	چو خط دبیران یک اندر دگر
همه شاخها تا به چرخ کبود	به هم بر شده تنگ چون تار و پود
نوگفتی سپاهی ست در جنگ سخت	و رو هست گردی دگر هر درخت
کشان شاخها نیزه و گرز بار	سپر برگها و منان نوک خار
ز بس برگ ریزش گه باد نیز	گرفتنی جهان هر زمان رستخیز
نتابیدی اندروی از چرخ هور	ز تنگی بسودی درو پوست مور
نیش گفتی از برگ و خار از گره	مگر تیغ این دارد و آن زره

بجلو ۴۹/۴۵۵

این وصف زیباست، ولی برای حماسه بلندست و نیمی از بیتهای آن هم ناعلماسی است و تنها بیتهای پنجم و ششم و نهم بسنده می بود. ولی فردوسی آنجا که می خواهد بگوید زال با وجود سفیدی موی سر و چهره زیبا بود به یک بیت بسنده کرده است:

ز خوبیش خیره شده مرد و زن	چو دیدی شدند بر او انجمن
هر آن مکش ز نزدیک و از دور بود	گمان مشک بردند و کافور بود

بجلو ۳۵۵/۷

زال چون مشک می بوید و مردمان از دور و نزدیک در او گمان مشک می برند، ولی او نه چون مشک سیاه، بلکه چون کافور سفیدست. فردوسی در یک مصراع سفید مویی و

زیبایی زال را موثر و زیبا گفته و رفته است که اگر شما خواسته باشید به صد صفحه بگویید بهتر از آن نمی توانید. و یا هنگامی که کیخسرو ناپدید می گردد و همراهان او باز می گردند، ناگهان برف بلندی می افتد و همه آنها در برف جان می سپارند. فردوسی زمین را به کشتی مانند کرده است که ناگهان بادبان سفید خود را برافرازد:

چو برف از زمین بادبان برکشید نبرد نیزه نامداران پدید

۳۰۴۷/۴۱۵/۵

سواران نیزه به دست اسب می رانند. ناگهان برف هنگامی می بارد و دمی بعد از نیزه سواران دیگر چیزی دیده نمی شود: همه در برف جان سپرده اند.

این بیتها و صدها گواه دیگر نشان می دهند که تخیل فردوسی نیز سخت نیرومند و رنگین است. ولی او برخلاف اسدی لگام توسن تخیل را در دست دارد و به آن بیش از اندازه میدان نمی دهد. توسن تخیل اسدی افسار گسیخته است. او تا صفحه ای در وصف سفید مویی زال و هنگامی برف نمی گفت نمی رفت. و چه بسا که سواران در برف مانده و مسافتی هم در زیر برف تعقیب می کرد. ولی فردوسی به یکی دو بیت و گاه حتی به یک مصراع بس می کند. مثلاً پس از تولد فریدون در ستایش او تنها به یک بیت بس کرده است، ولی چه بیتی که کتابی تحقیقات کامیاب علوم اسلامی

جهان را چو باران به بایستگی روان را چو دانش به شایستگی

۱۱۰/۵۷/۱

و یا در توصیف نخستین شبی که زال با رودابه بسر می برد، سخنی کوتاه و در پرده گفته و گذشته است:

همی بود بوس و کنار و نبید - مگر شیر کو گور را نشکرید

۵۷۱/۱۷۳/۱

اکنون ببینیم که اسدی در توصیف صحنه ای همان، یعنی صحنه نخستین شب برخورد گرشاسپ با دختر شاه روم چه روشی دارد: نخست دایه با فرستاده گرشاسپ پیمان می بندد که:

توروساز کن گلشن و گاه را	که امشب بیارم مین آن ماه را
به پیمان که غواص گرد صدف	نگردد کزو گوهر آرد به کف
در گنج را دزد نکند تباه	کلیدش نجوید سوی قفل راه

۱۲۳/۲۲۳ بجلو

و باز هنگام دیدار دلدادگان می گوید:

همه بودشان رامش و میگسار مل و نقل و بازی و بوس و کنار
بیک چیزشان طبع رنجور بود که انگشت از انگشتی دور بود

بجلو ۳۴/۲۲۵

یعنی اسدی برای بیان یک مطلب همخوابگی نکردن گرشاسپ با دختر سه بیت پر از استعارات عامیانه قفل و کلید و انگشت و انگشتی و غواص و صدف سروده است. در حالی که فردوسی همین مطلب را در یک مصرع، در خورد سبک حماسی، گفته و رفته است.

نظامی نیز صحنه‌های همسان را در همان جهت شیوه اسدی، ولی خیلی کشارتر از او توصیف می‌کند. منتها چون نظامی حماسه سرا نیست، عیبی که از این لحاظ بر شعر اسدی وارد است، بر شعر او وارد نیست. اگرچه در یک داستان عاشقانه نیز به حکم آن که داستان است، رویدادها و رفت و فتادها دارد و هر رویدادی جنبش را و پویاست. ولی جنبش و پویایی رویدادها در داستان حماسی بیشتر بیرونی و در داستان عاشقانه بیشتر درونی است و از همین رو جنبش و پویایی در داستان عاشقانه نه در گذرند، که در ماندن در لحظه هاست.

برگردیم دوباره به گرشاسپنامه و وصفهای آن. یکی از وصفهای گرشاسپنامه دو قطعه در وصف پیری است از زبان پدر گرشاسپ به پرش:

پدرش آگهی یافت شد دل درم مکن گفت بر من به پیری ستم
نبینی که پرگار من تنگ گشت جوانی شد و عمریشی گذشت
ز بس کز شب و روز دیدم درنگ چو روز و چو شب گشت مویم دورنگ
خزان آمد و شد ز طبعم بهار ببارید برف از بر کوهسار
همی مرگ بر جنگ من هر زمان کمین سازد آورده برزه کمان
سپید این همه مویم او ساختست که هر موی تیری ست کانداختست

بجلو ۳۴/۲۱۲

این بیتها همه تک تک زیباست، ولی با هم یک عیب بر آنها هست و آن این که در بیت سوم سخن از دورنگی موسی و زمان دو مو یگی زمان پیری نیست. در حالی که در بیت چهارم عبارت برف از بر کوهسار کنایه از زمان پیری است. بازمی بینیم که اسدی در آن تب خیال بازی خود هر چه نگاره برای تشبیه یافته است، همه را در پشت یکدیگر چیده است و از یاد برده است که برخی از بیتها با هم نمی‌خوانند. به سخن دیگر به همان گونه که گرایش به وصف یک بار توجه او را از چارچوب داستان دور می‌کند، بار دیگر

گرایش به بیت توجه او را از چارچوب وصف دور می سازد. یعنی همه جا کلیت سخن فدای جزئیات، و جزئیات فدای لحظه ها شده است.

وباز در وصف پیری گوید:

شکستی که هرگز نشایدش بست	مرا نیز یکباره پیری شکست
بجایش نهاد از حواصل کلاه	ر بسود از سر من سمور میاه
که تاج جوانی فگند از سرم	یکی دست پیری بزد بر برم
چوباد بزان جستمی من ز جای	به روز جوانی به زور دو پای
همی پای را یار باید دو دست	ز پیری کنون گاه خیز و نشست
کزان تیر شد تیر پشتم کمان	به تیری زدم سخت گشت زمان
فرستست موی سپیدش پیام	نویدست پیری که مرگش خرام
ز خردی امید جوانی بود	کسی را کجا زندگانی بود
بجز مرگ امید پیران چه چیز؟	امید جوان تا بود، پیر نیز،

۸۴/۲۷۳ بجلو

بیت هفتم را گویا به تقلید از این بیت شاهنامه سروده است: نوید است بر مرگ موی سپید.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

و یا این بیت در شاهنامه:

هر آنکه که موی سیه شد سپید به بودن نماند فراوان امید

۱۱۱۵/۱۴۹/۵

در شاهنامه نیز فردوسی چند جایی در وصف پیری خود سختانی دارد. از آن میان یکی قطعه ای است که شاعر به بهانه شصت سالگی خود سروده است و در پایان آن می گوید که تنها آرزوی او پایان رسانیدن کار شاهنامه است (۳/۱۶۸/۲۵۷۱ بجلو) و دیگر قطعه ای است در پایان پادشاهی قباد که باز به بهانه شصت سالگی خود سروده در دوازده بیت. این قطعه با دریغی بر جوانی آغاز می گردد و با اندوهی بر پیری پایان می رسد. به پایان نمی رسد، بلکه به بیتی می انجامد که دیباچه دریایی است. بیتی از بس نازکی موی را بر اندام دشته می سازد:

چه بودت که گشتی چنین مستمند؟	الا ای دلارای سرو بلبلند
چرا شد دل روشنت پر نهیب؟	بدان شادمانی و آن فروزین
که شادان بدم تا نبودم کهن	چنین گفت پرسنده را سرو بزن
بپرهیز و با او مساو ایچ دست	چنین ست گشتم ز قیروی شست

دم اژدها دارد و چنگ شیر
هم آواز رعدست و هم زور کرگ
ز سرو دلارای چنبر کند
گل ارغوان را کند زعفران
شود بسته بی بند پای نوند
مرا در خوشاب سستی گرفت
خروشان شد آن نرگسان دژم
دل شاد و بی غم پر از درد گشت

۳۷۶/۵۲/۸ بجلو

و یا این تک بیت در دیباچه داستان شغاد خود دفتری است در وصف پیری و ناتوانیهای آن:

دو گوش و دو پای من آهو گرفت تهیدستی و سال نیرو گرفت

۱۴/۳۲۳/۶

یکی از وصفهای بسیار زیبای گرشاسنامه، که شاعر در آن نگاره‌های شعر حماسی و غنایی را بهم آمیخته است، وصفی از رودست که درازا و پنهان و ژرفای رود، پیچ و خم آن، غلغل آن، رنگ آن، کف آن، شتاب آن، خروش آن و چین و چروک و خیزآبهای آن با باریک اندیشی و خیال بازی بسیاری توصیف شده است. این که من این وصف را زیبا نامیدم منظورم بیرون از حماسه بود، و گر نه در درون حماسه، همه آن ایرادهایی که پیش از این بر کار اسدی گرفتم به بهترین روی بر این قطعه نیز واردست:

یکی رود کز سیم گفتم مگر
بدیدار: گه موج و دریا نشیب
چوباد از شتاب و چو آتش ز جوش
یکی اژدها نیلگون پیکرش
خروشش ز تند، تگ از برق تیز
همه دژ ختم و همه دل شکن
گاهی داشت جوش از دل بیهشان
ز پهنش ماهی به ماه آمدی
به رنگ آینه بُد، زدوده ز رنگ

بسته است گردون زمین را کمر
به تگ: چرخ کردار و طوقان نهیب
چو مار از شکنج و چو شیر از خروش
ابریبا خستردم، به خاور سرش
نهیبش ز مرگ و دم از رستخیز
همه رویش ابرو، همه تن دهن
که از ناف و گیسوی خوبان نشان
هم از بُن به یک سالیه راه آمدی
ولیکن چو سوهان همی سود سنگ

گر از آن کس که در این قطعه ایراد دارد، بگوید که این قطعه از نظر...

همه سیم کان گفتمی اندر جهان
گمان بردی از سهم آن ژرف رود
ز هر سوبی اندازه در وی بجوش
یکی گزته هریک پوشیده تنگ
زده دامن کسرت چاک از برون
چو جنگی سپاهی فزون از شمار
سپهبد به نیک اختر هور و ماه
گسازید و آمد برون از نهان
که آمد مجرّه ز گردون فرود
بتان پرندی بر حله پوش
همه چشمه چشمه، بتفش به رنگ
گشاده برو سینه سیمگون
ز رهپوش و جوشنور و ترگذار
بی آزار بگذشت از او با سپاه

بجلو ۱/۳۳۸

نگارنده در جایی دیگر (ایران نامه ۱، رویه ۴۳، زیر نویس ۲۳) نوشته است که روبرو شدن شاه و پهلوان با خطرات بزرگ، از آن میان گذشتن از رودهای پر آب و سهمگین برای اثبات سزاواری شاه یا پهلوان است. در مأخذ اسدی نیز چنان که بیت فرجامین در قطعه بالا نشان می دهد، گذشتن گرشاسپ از رودخانه به همین خواست بوده است. ولی اسدی با وصفی دراز و ناحماسی که از رود پرداخته است، تقریباً آن عقیده اصلی را زدوده است و این نیز در حماسه های اصیل عیب شمرده می شود و نه حسن. ولی در هر حال یک چنین تخیلات رنگین و نازک را که اسدی در اینجا و در سراسر کتاب عرضه کرده است، در شعر فارسی جز در آثار نظامی که سخت از اسدی متأثر شده است، هیچ کجای دیگر نمی توان یافت. همین خیال بازی را در وصف آتش در قطعه زیر می بینیم. شعله های زرد آتش را که از گلهای سرخ آتش برخاسته و نخست رقصان درهم می پیچند تا سپس بالا تر به چنبرهای دود بدل گردند؛ به کنیزکان مستی مانند کرده است که در تن پوشی از پرنیان زرد دست به دست یکدیگر بر فرش چینی پای می کوبند، بر سرشان مشک و از آستینشان گل می پاشند. سپس باز از نواز زنگی ذغال و گلهای خونین آتش و تیغ زرد شعله ها نگاره ای دیگر ساخته است و باز از پس آن شعله ها را به کوهی لرزان از زر مانند کرده است که بر آن ابری از مشک قطره های مروارید سیاه فرو بارد:

بلند آتش مهرگانی بساخت
درفشان درفش برآمد به ماه
چو در زرد حله کنیزان مست
همه پای کوبنده بر فرش چین
چو رزمی گران زنگیان ساخته
که تفش ز چرخ اختران را بتاخت
ز زرخزه ها چرخ مشک سیاه
به باز یگری دست داده به دست
ز سر مشک پاشان، گل از آستین
همه غرقه در خون و تیغ آخته

چولرزان کهی یکسر از زر خشک بر او بستدین قطره ابری زمشک

۷۸/۴۷۵ بجلو

همان گونه که پیش از این اشاره شد، شیوه خیال بازی اسدی و کوشش او در جستن نگاره های نادر، در زبان پرنگاره نظامی تأثیر بزرگی کرده است. البته نظامی گذشته از گرفتن خمیره داستانهای خود از شاهنامه، از بسیاری جهات دیگر نیز از شاهنامه تأثیر پذیرفته است و اصولاً از آنجا که شاهنامه بزرگترین چشمه تاریخ و اساطیر و شعر و لغت ماست و سراسر آن از سخنان پند و اندرز پرست، از این رو در زبان فارسی هیچ شاعر بزرگی را (و هیچ مرد با فرهنگی را) نمی توان یافت که خود را از مطالعه شاهنامه بی نیاز یافته باشد. در نظامی همچنین تأثیر ویس و رامین، بویژه در خسرو و شیرین او و بیش از همه تأثیر منش و یس در پرورش منش شیرین آشکارست. ولی در خیال بازی و نازک کاری و جستن اندیشه های باریک و تشبیه های وهم آلود، نظامی بیش از هر کس دیگر از اسدی تأثیر پذیرفته است. برای نشان دادن این تأثیر می توان گواه های بسیاری از شعر نظامی آورد. ما در زیر سه نمونه از وصف آتش را از شعر او گواه می آوریم. نظامی در این بیستها همان زغال سیاه و آتش سرخ و شعله زرد را مانند اسدی خمیر چندین نگاره ساخته است. مانند گلی که از آن شکلی بسازند و سپس آن شکل را در مشت بفشارند و دوباره از آن گل شکلی دیگر بسازند و این کار را پیاپی انجام دهند. ما در این بیتها همان شیوه خیال بازی اسدی را (ونه تک تک نگاره های او را) باز می یابیم، جز این که تخیل در نظامی رنگین تر، نیرومندتر، پیچیده تر و دامنه دارترست:

نبید خوشگوار و عشرت خوش	نهاده منقل زرین بر آتش
زگال ارمنی بر آتش تیز	سیاهانی چوزنگی عشرت انگیز
چومشک نافه در نشو گیاهی	پس از سرخی همی گیرد سیاهی
چرا آن مشک بید عود کردار	شود بعد از سیاهی سرخ رخسار
سیه را سرخ چون کرد آن دورنگی	چوبالای سیاهی نیست رنگی
مگر کز روزگار آموخت نیرنگ	که از موی سیاه ما برد رنگ
به باغ شعله در دهقان انگشت	بنفشه می دزود و لاله می کشت
سیه پوشیده چون زاغان کهسار	گرفته خون خود در نای و منقار
عقابی تیر خود کرده پر خویش	سیه ماری فگنده مهره در پیش
مجویسی ملتی هندوستانی	چوزردشت آمده در زند خوانی

دبیری از حبش رفته به بلغار

به شنگرفی مدادی کرده پرگار
خسرو و شیرین ۷/۱۷۶ بجلو

برآرامست از زینت و زرو زیب
در او آتشی چون گل افروخته
شده خار از آتش چو گل زربه دست
به مشکین زغال آتش لاله رنگ
به آتش بر آن شوشه مشک سنج
ز بی رحمتی داده پیر مجوس
ز هندوستان آمده جسوزنی
مغی ارغوان کشته بر جای جو
سیاهی به مازندران برده مشک
ز هندو زنی خانه پر خون شده
به چین کرده سقلابی ترکتاز
بلالی بر آورده آواز خوش
بر آواز او زنگی قیصر گون
دبیری قلم رسته از پشت او
نشسته جوانمردی اطلس فروش
ز بهر پلاسی رسن تافته
چوب با کوره ای مرد اکسیرگر
شراره که اکسیر زر ساخته
بخسار از بر شعله آذری
سفالی به ریحان بر آراسته
نه آتش، گل باغ جمشید بود
شکفته گلی، خورد او خار بن،
ترنم سرای تهی مایگان
ترنگا ترنگی که زد ساز او
بدین زندگی آتش زند سوز

چو باغ ارم مجلسی دلفریب
گل از رشک آن گلستان سوخته
نه چون خار زردشتی آتش پرست
در افتاده چون عکس گوهر به سنگ
چو مار میه بر سر چاه گنج
سواد حبش را به تاراج روس
به هر جو که زد سوخته خرمنی
بنفشه دروده به وقت درو
بدل کرده با شوشه زر خشک
همه آبنوشش طبرخون شده
سموری به برطاسی کرده باز
صلا داده در روم و خود در حبش
گشاده ز دل زهره وز دیده خون
قلمهای مشکین در انگشت او
ز خاکستر پیر زن درع پوش
بجای پلاس اطلسی بافته
فرو برده آهن بر آورده زر
زهر سوبه دامن زر انداخته
چو بر سرخ گل شعر نیلوفری
به ریحانی از بیشه ها خاسته
کلیچه پز خوان خورشید بود
به دیدار تازه، به گوهر کهن
پهام آور دیگ همسایگان
به از زند زردشت آواز او
بر افروخته شاه گیتی فروز
شرفنامه ۲۴/۲۷۶ بجلو

دود گردش چو هندوان به سجود	آتش انگیخته ز صندل و عود
کان گوگرد سرخ زردشتی	آتشی زو نشاط را پشتی
به دلش نار دانه آگنده	سرخ سببی دل از میان کنده
آفتابی ز مشک بسته نقاب	کهربایی ز قیر کرده خضاب
لاله‌ای رسته از گلاله حور	ظلمتی گشته از نواله نور
قرّة العین هندوان لقبش	ترکی از اصل رومیان نسبش
بزم عیسی و باغ ابراهیم	مشعل یونس و چراغ کلیم
گرد آتش چو گرد آینه زنگ	شوشهای زغال مشکین رنگ
کان یاقوت بود در ظلمات	آن شبه رنگ، وین عقیق صفات
زرد و سرخ و کبود چون یاقوت	گوهرش داده دیده‌ها را قوت
عنبرینی زغال در بر او	نوعروسی شراره زیور او
دوزخ از گرمی و بهشت ز نور	دوزخی و بهشتیش مشهور
روضه راه رهروان بهشت	دوزخ اهل کله‌روان کشت
ای دریغا چرا شد آتش نام	آب افسرده را گشاده مشام

هفت پیکر ۲۱/۱۱۳ بجلو

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

ما در این گفتار همه قطعاتی را که اسدی در وصف گفته است نمی‌توانیم بیاوریم. ولی در پایان از چند تایی برای خواهندگان آن نام می‌بریم: در وصف کشتی (۱/۱۲۱) - (۱۶ -)، در وصف سفر (۲۷/۲۰۱ - ۳۵)، در وصف شتر (۶/۲۴۲ - ۲۴)، در وصف شب مهتاب (۱/۲۸۹ - ۱۴)، در وصف خوان و خوراکیها (۳۴۶/۴۸ - ۵۷)، در وصف بیابان پر غول و مار (۳۵۴/۵ - ۹)، در وصف شهری که در آتش می‌سوزد (۳۷۶/۹۴ - ۱۰۲)، در وصف نامه و سخن (۳۶۸/۶۰ - ۶۳)، در وصف شکارگاه (۳۸۶/۲۸ - ۵۷)، در وصف دستگاه دیوار شکن (۳۸۹/۹۲ - ۹۷)، در وصف مرگ (۴۶۱/۱۵ - ۲۳)، در وصف کردن جهان به ازدها (۴۷۲/۲۵ - ۲۹)، در نکوهش جهان (۴۷۶/۹۶ - ۱۰۱) و در وصف سخن خود (۴۷۶/۳ - ۲۶).

آنچه در اینجا نباید فراموش گردد وصفهای کوتاهی است که اسدی از برآمدن و فرو رفتن خورشید و ماه دارد. در بیت‌های پراکنده‌ای که از شعر پیش از فردوسی بر جای مانده نیز به این گونه وصفها بر می‌خوریم که باز مانده‌هایی از داستانهای از میان رفته‌اند. چون وصف برآمدن و فرو رفتن ماه و خورشید یکی از تکنیکهای گردانیدن صحنه رویدادهاست، ناچار در شاهنامه این گونه وصفها فراوان آمده است. با این حال در

سراسر شاهنامه کمتر به نگاره‌ای بر می‌خوریم که دوبار بازگوشده باشد. بلکه فردوسی توانسته است با تغییراتی گاه بسیار اندک از موضوعی واحد صدها نگاره گوناگون بسازد. اسدی و پس از او نظامی هر دو این تکنیک را از فردوسی گرفته‌اند. در گرشاسپنامه وصف برآمدن و فرورفتن خورشید و ماه فراوان است. نگاره‌هایی که اسدی برای این وصفها برگزیده است مانند شاهنامه بسیار رنگین و گونه‌گون و نیز مانند شاهنامه کوتاه‌اند و رو به‌مرفته اسدی در این بخش از کار خود کامیاب است. موضوع یا الگوی این نگاره‌ها بیشتر از روی صحنه‌های نبرد درست شده است، ولی الگوهای دیگری نیز چون: گلستان، چوگان بازی، کیمیاگری، شعبده‌بازی (بازیگری) و آتش خواری (بوالعجبی)، وداع، مشاطه‌گری، شهربافی، وصلت و چند الگوی دیگر نیز بکار رفته است. ولی نگاره‌ها یا مشبه به‌هایی که برای مشبه‌ها برگزیده است سخت گونه‌گون‌اند:

شب تاریک را مانند کرده است به: شب‌دیز، اسب سیاه، ادهم، قار، دریای قار، هندو، هندوی گوهر فروش، هندوی بوالعجب، درج شبه، شاه حبش، زاغ، نیام، اردها، شعر سیاه، شعر بافنده، خانه آبنوس، قبه آبنوس، قیرگون جامه، درفش بنفش، خواب بر دیده روز.

آسمان شب را مانند کرده است به: رنگ بهار، سبز، گوره سبزتاب، سبز گوهر نگار، سبز مینا، سبز میدان، مشک، گلیم سیاه، پرنده سیاه، نوند سیاه، ایوان نیلی، رخ نیلگون، تخت پیروزه پوش، ابلق، مرمر، بُرد، شیر، گهر بفت، پر چراغ.

ماه را مانند کرده است به: عروس، عروس سپهری، تاج سیمین، فرش سیمین، چراغ. و ماه نورا به: چوگان، چوگان سیمین، ماهیچه درفش، سیمین کمان، تیغ. و ماه دو هفته را به: گوی، گوی سیمین، سیمین سپر، زرد گیلی سپر، آینه.

ستارگان (و ماه) را مانند کرده است به: رخت و دینار و گوهر شب، دینار خرد، درم، پیشیز، گهر، خال زر، سیمین نقط، مهره‌های بلور، نوک ژوپین، عقد پیرایه، گل، تازه گل‌های گردون، سر پر گرد روز.

روز را مانند کرده است به: چرمه، شاه روم، میدان پیروزه، آتش، زرد، زر زرد، پرده زرد، زرد چورخسار بد دل، زرد پوش، زربفت، فرش زربفت، زربفت پوش، دزد، طاووس گون.

آسمان روز را مانند کرده است به: ایوان پیروزه، ایوان مینای پیروزه، لاژورد، بیرم

لاژورد، تخته لاژورد، بنفش، نیلگون چوتیغ نبرد، کوره، آینه، عاج، باغ چرخ.
سپیده را مانند کرده است به: رنگ خزان، باز، طراز، گرد سوار، سیمین بخار، دم
(آهنگری).

خورشید را مانند کرده است به: آتش، آتش سند روس، آتشین گوی، گوی زرین،
تاج روز، زرین کلاه، زرین سپر، تیغ زرین، تیغ کشیده، تیغ رخشان، زر گداخته،
زر آب زرد، چتر دیبای زرد، یاقوت زرد، کوه کهربا، مهره روان، دینار، چشمه،
درفش، درفش سپید، چراغ سپهر، تازه گل. و خورشید را هنگام فرورفتن مانند کرده
است به: زرد روی، شعر زرد، چشمه زرد، گل پژمرده.

ما در زیر نمونه‌هایی از این وصفها را می‌آوریم. تقسیم بندی این بیتها بر طبق
موضوع خورشید و ماه همیشه کار آسانی نیست. چون در برخی از آنها فرورفتن ماه و
شکستن شب با برآمدن خورشید، و یا فرورفتن خورشید و شکستن روز با برآمدن ماه بهم
پیوسته‌اند. ما در زیر از وصف فرورفتن ماه و شکستن شب آغاز می‌کنیم تا برسیم به
وصف شکستن روز و برآمدن ماه:

ز شب‌دیز چون شب بیفتاد پست برون شدش چو گان سیمین زدست

برزد روز بر چرخه تیز پوی به میدان پیروزه زرینه گوی

۲-۱/۱۰۱

چو شاه حبش سوی خاور گریخت همه رخت و دینار و گوهر بر بخت

شه روم بنشست بر تخت عاج درآویخت زایوان پیروزه تاج

۲-۱/۴۴۷

چو گردد شب از تیرگی نا امید سپیده برآرد درفش سپید

۱۲۸/۴۴۵

سیه پوش گیتی چو شد زرد پوش گه کهربا برزد از چرخ جوش

۵۵/۴۵۰

چو شد چهره ادهم شب سپید به زربفت روزش بپوشید شید

۱۹/۴۵۸

سپهر آتش روز چون بر فروخت در او خویشتن شب چو هندو بسوخت

۴۴/۴۰

خور از گه چو بفراخت زرین کلاه شب از سر بینداخت شعر سیاه

۱/۷۵

- چهارم چو برزد خور از گه درفش زمین گشت از او زرد و گردون بنفش
۹۷/۸۴
- چو خور بر کشد تیغ زرین به گاه به خم در شود تاج سیمین ماه
۷۹/۱۰۰
- چو ز ایوان مینای پیروزه هور بکشد آن همه مهره های بلور
ز دریای آب آتش سندروس در افتاد در خانه آبنوس
۲-۱/۱۰۶
- چو گردون پیروزه از جوشنش بکشد آن همه کوکب روشنش
۴۵/۱۱۷
- چو خور بُرد در قبه آبنوس پس پرده زرد مه را عروس
شب از رشک زد قیرگون جامه چاک ز بر عقد پیرایه بگست پاک
۲۷-۲۶/۱۷۵
- چو آهخت بر جنگ شب روز تیغ ستاره گرفت از سپیده گریغ
شد از جنگشان گنبد نیلگون چو سوکی برآلوده دامن به خون
۹۸-۹۷/۲۰۶
- چو از باغ چرخ آفتاب آشکار به رنگ خزان شست رنگ بهار
۱۱۲/۲۲۲
- چو بنهاد گردون زیاقوت زرد روان مهره بر بیرم لاجورد
۱/۲۲۵
- چو باز سپیده بزد پر باز از او زاغ شب شد گریزنده باز
۱/۲۴۰
- چو آهخت خور تیغ زرین زبر نهان کرد از او ماه سیمین سپر
۲۷/۲۹۰
- چو بر تیره شعر شب دیر یاز سپیده کشید از سپیدی طراز
فرو شست خور تخته لاژورد زمین نقطها به زر آب زرد
۲-۱/۲۹۶
- چهارم چو زد گنبد لاژورد به کهار بر چتر دیبای زرد
۸۰/۳۰۰

چو گشت آینه رنگ روی سپهر در او مهر رخشنده بنمود چهر

۲۴/۳۷۲

چوزد آتش از کوره سبزتاب شد آن تازه گل‌های گردون گلاب

۴۳/۳۷۳

چو از دیده روز پالود خواب درنگ شب قیرگون شد شتاب

۳۵/۳۸۶

چوزد روز بر تیره شب دزدوار سپیده برآمد چو گرد سوار

هوا نیلگون شد چو تیغ نبرد چو رخسار بد دل زمین گشت زرد

۲-۱/۳۹۳

چو چشمه ز دام دم ازدها بر افروخت وز بند شب شد رها

از او چرخ بر تیغ گه رنگ زد تو گفتی که دینار بر سنگ زد

۳۰-۲۹/۳۹۴

چو از دامن ژرف دریای قمار سپیده برآمد چو سیمین بخار

۶۶/۴۰۶

چو روز از جهان کار سازی گرفت دمید آتش وزر گذاری گرفت

سپیده دمش گشت و کوره سپهر هوا بوته، زر گذاریده مهر

۹۷-۹۶/۴۰۷

چو بازی برآورد چرخ روان به زرین و سیمین دو گوی دوان

یکی گوی سیمین فرو برد سر دگر گوی زرین برآورد سر

۸۱-۸۰/۴۴۲

چو خور تیغ رخشان ز تاری نیام کشد، گردد از خون شب لعل قام

۱۱۹/۴۴۴

سپیده چو شب را به برد گرفت شبش کرد بندود و ره بر گرفت

ببُد سیم دریا، زمین زرزرد خم آهن گه و آسمان لاژورد

۲-۱/۴۴۵

چو روی خور از بیم شب زرد شد ز گردون سر روز پر گرد شد

۱۲۰/۷۵

چو خورشید در قار زد شعر زرد گهر بفت شد بیم لاژورد

- ستاره چو گل گشت و گردون چوباغ
چو پروانه پروین و مه چون چراغ
۱۲۹/۹۱-۱۳۰
- چو بنوشت شب فرش زربفت راغ
همه گنبد سبز شد پر چراغ
۱۰۲/۱۰۶
- چو طاووس گون روزپرد ز راغ
درآید شب تیره همرنگ زاغ
۱۵/۱۷۲
- چو از بیم شب زرد شد چهر خور
۴۲/۲۴۳
- چنین تا فرو شد سپهری درفش
ز شب گشت زربفت گیتی بنفش
۲۱/۲۴۶
- پس گه چو خور ساز رفتن گرفت
رخش اندک اندک نهفتن گرفت
۱/۲۴۹
- چو آن آتشین گوی راهیره شب
فرو خورد چون هندی بوالعجب
۳۶/۳۷۳
- چو تازه گل روز پرمرد شد
چراغ سپهر از پس پرده شد
۱۵/۳۸۵
- چو دریای قار از زمین بردمید
در او چشمه زرد شد ناپدید
۲۵/۳۹۴
- چو بر روی پیروژه چنبری
بگسترد بر جای زربفت بُرد
۷-۶/۳۶
- عروس سپهری چو کرد آشکار
پدید آمدش تاج سیمین زخم
۶۹-۶۸/۸۲
- چو بر زد سر از گه درفش بنفش
مه نوشدش ماه روی درفش
۷۶/۱۱۰
- (آمدن ماه نو پس از ماه دو هفته):
چومه گوی بفگند و چوگان گرفت
براسب سیه سبز میدان گرفت
۲/۱۲۶

چو شب گیل شد در گلیم سیاه ورا زرد گیلی سپر گشت ماه
همه خاک از او گرد مشکین گرفت همه آسمان نوک ژوپین گرفت
۱۳۳-۱۳۲/۲۲۳

چو شب خیمه زد از پرند سیاه در او فرش سیمین بگترد ماه
۲۳/۲۴۱

چو شب را دوندۀ نوند سیاه همه تن شد ابلق ز تابندۀ ماه
۷۱/۳۰۰

چو پر حواصل برآورد زاغ بر افروخت زایوان نیلی چراغ
۸۱/۳۴۸

چو پوشید شب عاج گیتی به شیز پراگند بر سبز مینا پیشیز
تو گفستی که بر تخت پیروزه پوش گهر ریخت هندوی گوهر فروش
۵۴-۵۳/۴۰۵

چو شب تیغ مه بر کشید از نیام به ادهم بر افگند زرین ستام
۵۸/۳۹۳

چو چرخ شب آرایش از سر گرفت ز ماه تمام آینه بر گرفت
فرو هشت زلفین مشکین نگون ز زر خال زد بر رخ نیلگون
۷۵-۷۴/۴۴۲

شب تیره چون شعر بافندۀ گشت کبود و سیه بافت بر کوه و دشت
مر این را به زر پود در تار زد مر آن را به مشکاب آهار زد
۱۰۸-۱۰۷/۴۴۳

ز درج شبه سر چو شب باز کرد به پیرایه پیوستن آغاز کرد
به تن گشت گیوش رنگ سیاه ز نخدانش ناهید ورخ گرد ماه
۳۲-۳۱/۴۴۶

چو بفگند زرین سپر آسمان مه نوبه زه کرد سیمین کمان
۵۱/۴۵۰

نمونه‌های دیگر: ۳۷/۲۲؛ ۵۴/۸۱؛ ۲۷/۲۴۷؛ ۲۸-۲۵۱/۵۰؛ ۲۹۶/۸۱-

۸۲؛ ۲۹۹/۵۹؛ ۳۰۲/۱۱۲؛ ۳۸۶/۲۱؛ ۴۰۷/۹۰-۹۱

گفتار پنجم - درون مایه (محتوی)

در این بخش هدف ما بررسی موضوع داستان گرشاسپنامه که در گفتار دوم بدان اشاره ای کوتاه شد، نیست. بلکه خواست ما در اینجا بررسی درون مایه بیت‌های گرشاسپنامه است که در آنها دانستی‌های فراوانی درباره موضوعهای گوناگون فرهنگ و ادب و آیین‌های ایرانی انباشته است. به گمان من تا زمانی که محتوای کتاب‌هایی که مستقیم از فرهنگ ایرانی مایه گرفته‌اند مانند شاهنامه و گرشاسپنامه و دیگر آثار حماسی نظم و نثر و ویس و رامین و قابوسنامه و مانند آنها دقیقاً بررسی و موضوع بندی نشده است، نمی‌توان کتاب جامعی درباره فرهنگ و آیین‌های ایرانی نوشت. و تا زمانی که چنین کتابی نگارش نیافته است، نظر ما درباره فرهنگ ایران گمانی است آمیخته با گزاف و نه دانشی بر پایه حقایق. این که برخی از پژوهندگان ما گاه با دیدن همسانی‌هایی میان برخی گفته‌ها و باورهای ایرانی از یک سو و یونانی یا تازی از سوی دیگر، همیشه گمان می‌کنند که ایرانیان آن سخنان را از یونانیان و تازیان گرفته‌اند - گذشته از آسان‌گیری آنان در کار پژوهش و بی‌اعتنایی به شرایط اقتباس و باز نشناختن سخنان و دانش‌های عمومی و کلی که میان همه اقوام هست و یا می‌تواند باشد از آنچه ویژه یک قوم است -، یکی نیز به این دلیل است که آگاهی ما از فرهنگ ایران هنوز احساسی است نه مستند. نگارنده در مقاله ادب که در دانشنامه چاپ شد - هر چند بسیاری از مطالب آن می‌بایست کوتاه یا زده می‌شد -، گامی در این راه برداشت. این گفتار گام دیگری در کنار آن است.

ما در زیر درون مایه بیت‌های گرشاسپنامه را در زیر عنوان‌های گوناگون بررسی و گردآوری کرده‌ایم و این بخش در واقع گونه‌ای فرهنگ موضوعی بر کتاب گرشاسپنامه نیز هست.

شیوه سخن اسدی در این بخش از آنچه در بخش پیشین دیدیم سخت جداست. در این بیت‌ها که بیشتر بیان مسائل اخلاقی و ادب است اسدی از آوردن تشبیهات و باریک اندیشی‌ها و خیال بازی‌ها در گذشته است و سخن او ساده ولی سخت استوار و زیباست. پیداست که اسدی در بخش پیشین کوشیده است که مطالب مأخذ خویش را با زیورها و آرایش‌های شعری بپروراند، و متأسفانه این پرداخت را بجای آن که مانند فردوسی در ساخت کلی داستان و منش اشخاص آن بکار برد، چنان که دیدیم به پای بیت سازی زده است. ولی در این بخش اسدی همان مطالب اندرزی مأخذ خویش را که برای هر

موضوع آن می‌توان دهها گواه در آثار دیگر فارسی جست، با امانت و دقت، ولی با سخنی سخت استوار و استادانه بازگو کرده است.

۱- در شناخت یزدان، گرشاسپنامه مانند هر کتاب دیگری به زبان فارسی با ستایش خداوند آغاز می‌گردد: خداوندی که گیتی را از نیستی به هست آورد و پیش از آن که دست به آفرینش برد می‌دانست که چه می‌خواهد و هر چیز را چنان باندازه ساخت که در آن کم و بیش و چون و چرا را راه نیست. هر چه در گیتی هست نشان بر هستی اوست. هیچ کجا تهی از او نیست، ولی به چشم سر نتوان در او نگریست. هیچ چیز، نه چرخ و نه زمانه و نه چهار گوهر سر از فرمان او بیرون ننهند. بزرگی او به وهم نگنجد و چونی او را به اندیشه نتوان دریافت. پیش از آفرینش بود و پس از آن نیز خواهد بود. او را نه انبازی است و نه انجام و آغازی.

همه اندیشه‌های اسدی را در زمینه خداشناسی می‌توان در شاهنامه نیز باز یافت. برای

نمونه:

گرشاسپنامه:

چه تاری چه روشن چه بالا چه پست	نشان ست بر هستیش هر چه هست
نه جایی تهی گفتن از وی رواست	نه دیدار کردن توان کو کجاست
مدان از ستاره بی او هیچ چیز	نه از چرخ و نر چار گوهر بنیز
که هستند چرخ و زمان رام او	نحوید ستاره مگر کام او
بزرگیش نباید به وهم اندرون	نه اندیشه بشناسد او را که چون

۸/۱، ۱۰، ۱۱، ۱۵

شاهنامه:

به بینندگان، آفریننده را	نبینی مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه
خرد را و جان را همی سنجد اوی	در اندیشه سخته کی گنجد اوی

۱۰، ۶، ۵/۱۲/۱

و:

نگنجد جهان آفرین در گمان	که او برتر است از زمان و مکان
--------------------------	-------------------------------

۵۹۱/۲۵۲/۷

در گرشاسپنامه جز در آغاز دیباچه کتاب، در میان داستان نیز جای جای اندیشه‌های

خداشناسی آمده است. بهترین دانش در جهان شناخت ایزدست:

زدانش نخست آنچه آید بکار بهین هست دانستن کردگار

۱۴/۱۴۶

و شاهنامه:

زدانش نخستین به یزدان گرای که او هست و باشد همیشه بجای

۱۴۴۵/۱۴۰/۸

و:

سر راستی دانش ایزدی است ۱۱۲۵/۴۱

بر طبق گرشاسپنامه بزرگترین دانش شناخت ایزدست، اگرچه بزرگی او را هیچ گاه نمی توان بدرستی شناخت (۱۵/۱۴۶). در زندگی هیچ گاه نباید امید از یزدان برید:

به هر سختی تا بود جان بجای نباید بریدن امید از خدای

۳۸/۲۴۷

سر از پیری ارچه شود خشک بید ز یزدانه نباید بریدن امید

۹۵/۲۷۳

باید همیشه به فرمان یزدان کار کرد و بدو پستی داشت (۲۷/۴۶۱، ۲۳۵/۱۲۳) و نیک و بد را باید از یزدان دانست و نه از چرخ. اسدی نیز مانند فردوسی از چرخ می نالد و هم مانند او چرخ را از نیک و بد بری نمی داند:

برآرد جهان سرکشان را ز کار کند نریشان گردش روزگار

سپهر روان را به بد دستبرد بس است این چنین چند خواهی شمرد

یکی دایره ست آنگون چنبری فراوان در این دایره داوری

نه مرپادشاه و نه مربنده را شناسد، نه نادان، نه داننده را

توای دانشی چند نالی ز چرخ که ایزد بدی دادت از چرخ برخ

نگر نیک و بد تا چه کردی ز پیش بیابی همان بازپاداش خویش

چو از تو بود کژی و بیرهی گناه از چه بر چرخ گردان نهی

ز یزدان شمر نیک و بد ها درست که گردون یکی ناتوان همچو تست

۵۷/۴۲۰ بجلو

شاهنامه:

الا ای برآورده چرخ بلند چه داری به پیری مرا مستمند

چو بودم جوان در برم داشتی به پیری چرا خوار بگذاشتی

همی زرد گردد گل کامگار همی پرنیان گردد از رنج خار
دوتا گشت آن سرو نازان به باغ همان تیره گشت آن گرامی چراغ
بکردار مادر بُدی تا کنون همی ریخت باید ز رنج تو خون
وفا و خرد نیست نزدیک تو پر از رنجم از رای تاریک تو
مرا کج هرگز نپروردی بی چو پرورده بودی نیسازردی بی
هر آن گه که زین تیرگی بگذرم بگویم جفای تو با داووم
بنالم ز تو پیش یزدان پاک خروشان به سر بر پراکنده خاک
چنین داد پاسخ سپهر بلند که ای مرد گوینده بی گزند
چرا بینی از من همی نیک و بد چنین ناله از دانشی کی سزد
تو از من بهر باره ای برتری روان را به دانش همی پروری
بدین هرچ گفتی مرا راه نیست خور و ماه زین دانش آگاه نیست
از آن خواه راهت که راه آفرید شب و روز و خورشید و ماه آفرید
یکی آنک هستیش را راز نیست به کاریش فرجام و آغاز نیست
من از داد چون تو یکی بنده ام پرستنده آفریننده ام
نگردم همی جز به فرمان اوی نیارم گذشتن ز پیمان اوی
به یزدان گرای و به یزدان پناه بر اندازه زو هرچ باید بخواه
جز او را مخوان کردگار سپهر فروزنده ماه و ناهید و مهر

۱۹۰۹/۱۱۱/۷ بجلو

دور نیست که اسدی هنگام سرودن قطعه خود از این بیت‌های فردوسی متأثر بوده است. چون گذشته از همخوانی میان محتوای هر دو قطعه، یکجا نیز میان لفظ همخوانی آشکاری است:

فردوسی: چنین ناله از دانشی کی سزد.

اسدی: توای دانشی چند نالی ز چرخ

۲- در شناخت خرد. در گرشاسپنامه سخن از خرد و ستایش آن به آن اندازه که در شاهنامه در این زمینه آمده است، نیست. در دیباجه شاهنامه پس از ستایش خداوند سخن هستیهای دیگر به پیایی آفرینش آنها آمده است و بر طبق جهان بینی این دیباجه، نخستین آفرینش یزدان خردست و پس از آن آفرینش جهان است که با آفرینش چهار گوهر آغاز

می گردد و با آفرینش زمین و آسمان و ستارگان و گیاهان و جانوران ادامه می یابد و به آفرینش مردم پایان می پذیرد. پس از آن ستایش پیامبر می آید. اسدی نیز مانند دیگر سخنوران زبان فارسی از این روش فردوسی پیروی نکرده است؛ بلکه مانند دیگران ستایش پیامبر را پس از ستایش خداوند آورده است و خرد نیز در دیباچه کتاب او فصلی ندارد. ولی در میان داستان به همان عقاید شاهنامه درباره خرد برمی خوریم اگر چه به نسبت خیلی کمتر از آن:

بهبین گوهری هست روشن خرد	که بر هر چه دانی خرد بگذرد
خرد مرجهان را سر گوهرست	روان را به دانش خرد رهبرست
خرد مایه ور گوهری روشن ست	چو جان او و جان مرورا چون تن ست
ز هرج آفریده شد او بُد نخست	همه چیزها او شناسد درست
چراغی ست از فرّه کردگار	به هر نیک و بد داور راستکار
روان را درستی و بینایی اوست	تن مردمی را توانایی اوست
چو چشمی ست بیننده و راهجوی	که دادار را دید شاید در اوی
همه چیز زیر و خرد از برست	جز ایزد که او از خرد برترست
ز دوده یکی آینه ست از نهان	که بپیشی در او چهر هر دو جهان
خردمند اگر با غم و بی کس ست	خرد غمگسار و کس او بس ست
	گرشاسپنامه ۱۲/۳۱۶ بجلو

همانند این عقاید همان گونه که پیش از این اشاره شد در شاهنامه نیز آمده است: بر طبق گرشاسپنامه «خرد سر گوهرست» و «ز هرج آفریده شد او بُد نخست» و بر طبق شاهنامه نیز «نخست آفرینش خرد را شناس» (۱/۱۴/۲۷). بر طبق گرشاسپنامه «خرد بهین گوهری است که بر هر چه دانی ارزاومی گذرد» و بر طبق شاهنامه نیز «خرد بهتر از هر چه ایزد بداد» (۱/۱۳/۱۸) و:

تو چیزی مدان کنز خرد برترست	خرد بر همه نیکوییها سرست
	۱۷۶۲/۴۰۵/۷

بر طبق گرشاسپنامه «خرد بینایی روان است و چون چشمی است بیننده و راهجوی» و بر طبق شاهنامه نیز «خرد چشم جان است چون بنگری» (۱/۱۳/۲۶). بر طبق گرشاسپنامه «خرد جز از ایزد از هر چه هست سرست و بدان می توان چهر هر دو جهان را دید» و بر طبق شاهنامه نیز:

خرد جوید آگنده راز جهان که چشم سر ما نبیند نهان

۱۷۶۳/۴۰۵/۷

در میثوی خرد نیز خرد بزرگترین خواسته است (۱/۴۶-۶): «پرسید دانا از مینوی خرد که چیست که از هر خواسته برترست. مینوی خرد پاسخ داد که خردست که بهتر از همه خواسته‌هایی است که در جهان است.» در این کتاب، مینوی خرد که روح عقل است به ۶۲ پرسش دینی و اخلاقی دانا پاسخ می‌دهد و پرسش ۵۶ و یژه اصل خرد و کارآیی اوست. در آغاز این پرسش دانا از مینوی خرد می‌پرسد که چرا بند دانش و کاردانی مینو و گیتی هر دو به تو پیوسته است؟ مینوی خرد پاسخ می‌دهد: «به این علت که از نخست من که خرد غریزی هستم از مینوها و گیتپها (یعنی درآفریده‌های معنوی و مادی) با اورمزد بودم و آفریدگار اورمزد ایزدان آفریده در مینو و گیتی و دیگر آفریدگان را به نیرو و قدرت و دانایی و کاردانی خرد غریزی آفرید و خلق کرد و نگاه می‌دارد و اداره می‌کند.» چنان که می‌بینیم خرد همه جا هم نخستین آفریده اورمزد و هم بزرگترین صفت اوست و از این روست که خرد بهترین داده ایزد به آدمی است و این همه از اهمیت خرد در آیین زردشت سرچشمه گرفته است.

در گرشاسپنامه نیز چنان که دیدیم مانند مینوی خرد و شاهنامه، خرد نخستین آفرینش یزدان است. از این رو من دور نمی‌دانم که در مأخذ گرشاسپنامه نیز پس از ستایش یزدان مانند شاهنامه ستایش خرد آمده بوده است، ولی اسدی به پیروی از سنت ترتیب نظم موضوعات دیباچه کتاب در ادبیات دوره اسلامی ایران، آن را برداشته و ستایش پیامبر اسلام را بجای آن گذاشته است.

در باره ستایش خرد در بیت‌های پراکنده بوشکور نگاه کنید به بیت‌های شماره ۲۳۵،

۲۳۶، ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۵۸، ۳۷۱.

۳- در شناخت آفرینش. اسدی در دیباچه کتاب خود سخنانی درباره آفرینش دارد که برخی از آنها با آنچه در شاهنامه در این زمینه آمده است نمی‌خواند. از آن میان برتر دانستن اسدی خاک را بر آتش که در بخش یکم این گفتار از آن سخن رفت. همچنین در میانه کتاب (رویه ۱۳۴ بجلو) آفرینش را از دید مذاهب گوناگون بررسی کرده است که یکی از آنها نیز چنان که پیش از این اشاره شد بیان چگونگی آفرینش بر طه شاهنامه است.

۴- درستایش دین. در دیباچه گرشاسپنامه فصلی درستایش دین ورد مذهب دهری و دیرندی دارد که دارای خطوط اسلامی است. بویژه آن که از ظهور مهدی در پایان جهان سخن می گوید و ما در آغاز این مقاله از آن گفتگو کردیم. در میانه کتاب نیز گاه گاه دین را ستوده و بیدینی را نکوهیده است: سیه تر دل مرد بیدین شناس ۳۶/۱۴۷

۵- در شناخت جان و روان. اسدی نخست در دیباچه گرشاسپنامه عقایدی درباره جان و تن آورده است که بینش خود اوست (۱۱/۱ - ۲۵). و سپس در میان داستان نیز باز جای جای از زبان برهمن سخنانی در این زمینه آمده است (۳۱۴/۳۹ - ۴۳، ۳۱۵/۱ - ۱۱، ۳۱۶/۲۴ - ۳۰، ۳۱۷/۳۶ - ۴۳) که با گفته های اسدی در دیباچه هیچ گونه ناسازواری ندارد:

جان برترین گوهرست که اصل او از آن جهان است و بیداری و زندگی آدمی از اوست. جان را نه آرامش است و نه جنبش، نه بیرون از مکان است و نه جای پذیر. می بیند، ولی او را نمی توان دید. همسنگ مویی نیست، ولی گوهی مرا می کشد. تن جامه جان است که چون فرسوده شود آن را می اندازد و به خاستگاه خود باز می گردد. ولی در این بازگشت باید از در پای گیتی بگذرد و این گذر تنها به کشتی دین بودنی است. اگر جان این کشتی را نداشته باشد، در این دریا ناپدید خواهد گشت. ولی ناپیدی او نیستی نیست، بلکه گمراهی است. چون جان گوهر پذیر نیست. و هر چه گوهر یعنی تنومندی ندارد، تباهی را در او راه نیست. پس سرنوشت جان از دو بیرون نیست. یا دوزخی است یا بهشتی.

این کوتاه شده سخنان اسدی در دیباچه گرشاسپنامه است. در گفتار برهمن جان پس از رهایی از تن در چهارمین آسمان چون پرتوی پاکیزه تا روز رستاخیز می ماند تا باز او را کردگار به تن زنده گرداند و سپس حساب کرده های او را بکشد تا بهشتی است یا دوزخی. در سخنان اسدی و برهمن تفاوتی میان جان و روان نیست و این هر دو چیزی جز دو نام بریک گوهر نیستند. گرشاسپ به برهمن می گوید: تن را خور و پوشش است. خور و پوشش جان چیست؟ برهمن در پاسخ او می گوید که پوشش جان دین است و خورش او دانش و این اندیشه مسپین را به لفظی بس زیبا و استوار آراسته است:

خور جان هم از دانش آمد پدید	که جان را به دانش توان پرورید
بود مرده هر کس که نادان بود	که بسیدانشی مردن جان بود

و یا:

دو گون مست مرده ز راه خسرد که دانا بجز مرده شان نشمرد
یکی تن که بی جان بماند بجای دگر جان نادان دور از خدای
۳۳/۳۱۷ بجلو

در شاهنامه نیز جان را جای دانش، و دانش را زینده جان می داند:
ز دانش چو جان ترا مایه نیست به از خامشی هیچ پیرایه نیست
۱۰۹۱/۱۱۸/۸

و در زادن فریدون از مادر گوید:
جهان را چو باران به بایستگی روان را چو دانش به شایستگی
۱۱۰/۵۷/۱

همچنین در شاهنامه دانش و دین را ضامن رستگاری دانسته است:
ترا دانش و دین رهاند درست در رستگاری ببایدت جست
۸۸/۱۸/۱۵



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی